

تات نشینهای بلوک زهرا

نوشته جلال آل احمد



زندگی روزمره در دوده از بلوک زهرای قزوین

قات نشینهای بلوک زهرا

Sezjowa - Bermowa

سزجوه - برموه

چاپ پنجم

میرزا علی



مؤسسه انتشارات امیر کبیر

تهران، ۱۳۷۰



آل احمد، جلال
قات نشینهای بلوک زهرا
عکسها از شمس آل احمد
طرحها از فخری عرب نژاد
چاپ چهارم: ۱۳۵۶
چاپ پنجم: ۱۳۷۰
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است.

به همین قلم

- قصه و داستان
دید و بازدید
از رنجی که می بریم
سه تار
زن زیادی
سرگذشت کندوها
مدیر مدرسه
نون و القلم
نفرین زمین
پنج داستان
- مشاهدات
اورازان
جزیره خارگ، دریتیم خلیج
- مقالات
هفت مقاله
سه مقاله دیگر
غرب زدگی
ارزیابی شتا بزده
کارنامه سه ساله
- سفرنامه
خسی درمیقات
- ترجمه
قبادباز. داستایوسکی
بیگانه. آلبر کامو (با اصغر خیره زاده)
بازگشت از شوروی و تنقیح آن. آندره ژید
مائده های زمینی. آندره ژید (با پرویز داریوش)
عبود از خط. ارنست یونگر (با دکتر محمود هومن)
- نمایشنامه
سوء تفاهم. آلبر کامو
دستهای آلوده. ژان پل سارتر
کرگدن. اوژن یونسکو
تشنگی و گشنگی. اوژن یونسکو (بامنوچهر هزارخانی)

فهرست مطالب

- ۱- آشنایی با محل
صفحه ۹
علت آشنایی. سابقه بیست ساله با محل. مشغله ذهنی بلوک
گردشی در آن اطراف. درباره این جزوه.
- ۲- کلیات
صفحه ۱۵
موقعیت محل. تأثیر کاتی و ترکی در یکدیگر. آمار. امور
کدخدایی. مباشرت ده. نظر کلی به زندگی مردم.
- ۳- آب و ملک
صفحه ۳۳
قنات و هرزاب. تقسیم آب. آسیابها. وضع مالکیت. سهم
اربابی. خرمنگاه. رسوم برها. مزد به جنس. بادهای محلی.
- ۴- کار و بار
صفحه ۴۹
کشت و زرع. باغستان انگور. رفتار با تاک. مشاغل غیرزراعتی.
قنن‌ها. قالی و گلیم و گیوه. کار و کسب. پول. ابزارزاید. تهاتر.

۵- خانه وزندگی صفحه ۶۳
خانه و طرح آن. زینت خانه‌ها. امامزاده‌ها. خورد و خوراک.
ناها. خیک انداختن. کفش و لباس.

۶- سوگ و سرور صفحه ۷۵
عروسی. رقص. مراسم دیگر. عزای محرم. کفن و دفن. آتش
بر سر مزار. سنگ قبرها.

۷- افسانه و متل صفحه ۹۱
نامگذاریها. بازیهای کودکان. يك ترانه. قطعه‌ای به زبان محلی.
دوسه افسانه. مثلها و ناسزاها. از مکالمات روزمره.

۸- لهجه صفحه ۱۳۳
فرهنگ مختصر تالی. مختصات صوت‌شناسی (فونتیک). مختصات
دستوری. صرف افعال.

تات نشینهای بلوک زهرا

۱

آشنایی با محل

علت آشنایی - سابقه بیست ساله با محل -
مشغله ذهنی - بلوک گردشی در آن اطراف -
درباره این جزوه.

وقتی هنوز خیلی کوچک بودم یکی از خواهرانم را (بزرگترین آنها را) به شوهری دادند که یکی از طلاب علوم دینی قم بود و قرار بود به زودی به جای پدرش آخوند دهات بلوک زهرا بشود. این شوهر خواهر که اولین داماد خانواده ما بود اصلاً از اهالی ابراهیم آباد بود که یکی از دو ده مورد بحث درین دفتر است. و پدرش چند سالی بود که از آنجا رخت بر بسته به ده مجاور یعنی سگزآباد کوچ کرده بود که دومین ده مورد بحث درین مختصر است. یاد این پدر بخیر باد که معروف به حاج شیخ روح الله بود و مرد بسیار محترمی بود و نفوذ کلامی داشت و در تمام بلوک زهرا - که امور دینی و روحانی خود رازیر نظر اومی رسیدند - حتی اشرار و پادارکشان^۱ نیز گفته‌اش را روی چشم می گذاشتند. یادم نیست پدر دامادمان کی مرد و نیز یادم نیست که او را هیچ دیده‌ام یا نه. اما خاطرات بسیار گنگی از او دارم که نمی‌دانم اثر گفته‌های دیگران است یا خاطرات شخصی دوران کودکی. و نیز می‌دانم که وقتی مرد در شاهزاده حسین (Shazda - Hüsayn شازده حسین) قزوین دفنش کردند و در یکی از سفرها که با پدرم از راه قزوین به همان نواحی می‌رفتیم فاتحه‌ای هم سر قبرش خوانده‌ام. پس از مرگ این پدر لازم بود که پسر جانشین او بشود. اما پسر هنوز جوان بود. و به زحمت می‌توانست جانشین چنان پدری بشود. و حالا می‌فهمم که چرا پدرم آن سفر طولانی را به آن نواحی کرد و دامادش را با خودش به یک بلوک گردشی مفصل برد و

۱- پادار - padar خوب بلندی است (معمولاً به بلندی کسی که باید آنرا دست بگیرد) از تنه آلبالو که در دعواها، در رقصها، در دشتبانی و در خیلی موارد دیگر تنها سلاح اهالی سگزآباد است.

او را همه جا معرفی کرد و پشت سرش در مسجد یا تکیه هر دهی نمازخواند و پای منبرش نشست و وقتی مطمئن شد که دامادش در آن نواحی مستقر شده است برگشت. یادم است من هنوز کلاسه‌های اول یا دوم دبستان راطی می‌کردم (در حدود سال ۱۳۰۸-۹) که يك تابستان پدرم مرا و خواهردیگرم را برداشت و باعروس و داماد از راه قزوین به «سگزآباد» رفتیم. این اولین سفر دراز من به خارج از تهران هم بود. با آن ماشینهای سیمی ناراحت که تهران تا قزوین را يك روز و نیمه می‌رفت. و از قزوین به بعد را با يك درشکه رفتیم که سر آفتاب راه افتادیم و اول شب به ده رسیدیم. مدتی در «سگزآباد» ماندیم و خواهرها را گذاشتیم و بعد پدرم و داماد، مراهم با خودشان برداشتند و با يك دسته تقریباً ده نفری از حواشی و مریدان با اسب والاغ اغلب دهات بلوك «زهران» و «دشتابی» و بعضی از دهات «خرقان» را گشتیم. و من ازین سفر خاطرات بسیاری دارم که جای یاد کردن آنها این دفتر نیست. ولی همینقدر باید یادآوری کنم که این اولین برخورد طولانی من با در و دشت، با مال سواری، با شب رفتن و روز اطراق کردن، با دوشیدن بز و گاو، با درو و خرمن و خلاصه بگویم با زندگی روستایی بوده است.

این چنین بود که پای من به دهات آن اطراف باز شد. بعد ما برگشتیم. اما خواهرم و شوهرش در سگزآباد ماندند. در آنجا صاحب دخترها شدند و پسرها؛ و دوتا از دخترهاشان را هم در آن نواحی شوهر دادند (یکی در ماشگین و دیگری در خونان) که آن دخترها هم هر کدام صاحب دخترها و پسرهایی شدند و همه این جمع خواهرم و شوهرش و خواهرزادگان و شوهرهاشان و رعیتها و خدمتگارها و اطرافیانسان منابع اصلی من در کار این رساله بوده‌اند.

گرچه خواهرم پس از بیست سالی که ده نشین بود درین اواخر باتمام زندگی و علاقه‌اش، به تهران برگشت و بعد هم به قم رفت و اکنون در آنجا زندگی می‌کند، اما من درین مدت بیست سال هر دو سه تابستانی يك بار- تا کوچک بودم همراه پدرم یا خویشان دیگر و بعدها که بزرگتر شدم تنها-

سراغ خواهرم می‌رفتم. هم بی‌یلاق بود و تعطیلات تابستانی را می‌ارزید و هم از خواهر دور افتاده‌مان دیدنی می‌کردم. تقریباً در تمام دوره‌ای که تحصیل می‌کردم و تابستانهای فارغی داشتم - تعطیلاتم را یا در «اورازان» گذرانده‌ام که زادگاه پدران ماست و کوهپایه است (رجوع کنید به اوداازان) و یا درین سگزآباد که جلگه است و طبیعت دیگری دارد. درین اقامتهای دو سه ماهه در ده معمولاً یادداشتهایی تهیه می‌کردم که در اوایل امر سرگرمی یا تفننی بود و هیچ قرار و قاعده‌ای در آن رعایت نمی‌شد و هیچ هدفی نداشت و بعدها گرچه بازهم چیزی جز سرگرمی یا تفنن نبود ولی قرار و قاعده‌ای در آن رعایت شد و شد و شد تا آنچه را که در مورد «اورازان» بود به اختصار و با احتیاط و تردیدی وصف ناپذیر در اردیبهشت ۱۳۳۳ به همت آقای ایران پرست مدیر کتابخانه دانش منتشر کردم. اظهار لطف دوستان و علاقه‌مندان در قبال آن جزوه مختصر چنان تشویق‌کننده بود که تصمیم گرفتم به یادداشتهای سگزآباد و ابراهیم آباد نیز سر و صورتی بدهم تا شاید اقلاً خودم را از شرشان خلاص کنم. و به همین قصد در تابستان ۱۳۳۴ به اتفاق برادرم سفر دیگری به آن نواحی کردم و به کمک او و عکسهایی که گرفت اکنون این یادداشتهای را درین مختصر فراهم آورده باز با همان تردید و احتیاط به دوستان این نوع مباحث تقدیم می‌کنم.

همچنانکه در اوداازان اشاره کرده‌ام در اینجا نیز تأکید می‌کنم که: تهیه این یادداشتهای مشغولیت ایام اقامت در آنجا بوده است و اکنون که ترتیبی به آنها داده می‌شود و برای انتشار آماده می‌گردد خود نویسنده نیز نمی‌داند که آنرا از چه مقوله بداند. آیا سفرنامه است؟ تحقیقی از آداب و رسوم اهالی است؟ یا بحثی درباره لهجه‌ای است؟ چون وقتی این یادداشتهای فراهم می‌شده است، هیچ قصدی در کار نبوده. حتی قصد انتشار آن...
و نیز باید این چند سطر را هم از آن جزوه نقل کنم که «نویسنده این مختصر نه لهجه‌شناس است و نه درین صفحات با مردم شناسی و قواعد

آن و یا با اقتصاد سروکاری دارد و نه قصد این را دارد که قضاوتی درباره امری بکند که مقدماتش درین جزوه آمده است. بلکه سعی کرده است با صرف دقتی که اندکی از حد متعارف بیشتر است... مجموعه مختصری فراهم بیاورد حاوی تکاپوی زندگی روزمره مردم» ده نشین. از آداب و رسوم آنها. از سوگ و سرور گرفته تا لغات و قصه‌ها و متلها و اصطلاحاتشان و از کشت و کار مزرعه گرفته تا تشکیلات اجتماعی بخصوصی که دارند.

اما این را نیز باید بیفزایم که در تهیه این دفتر آنچه نمی‌تواند برای نویسنده مورد تردید قرار گیرد تجدید خاطرۀ روزها و ماههایی است که در آن نواحی گذرانده و عمری که با هزاران خیال و آرزو در آنجا به سر آورده. چه هم اکنون نیز از به یاد آوردن اینکه در یک تابستان کتابی را در آن گوشه دور افتاده «سگزآباد» - روزها در سایه تنها درخت عناب خانه خواهرم - ترجمه کردم؛ یا ازینکه یک تابستان دیگر در باغ مجاورشان حوضی ساختم و باتخم گلهایی که از شهر برده بودم باغچه کوچکی ترتیب دادم که اصلاً دلم نمی‌آمد بگذارمشان و برگردم - و یا از اینکه یک تابستان دیگر روزی به فکر صید ماهی از قنات ده افتادم و عاقبت هم ندانستیم با ماهیهای ریزی که به هزار مرارت گرفته بودم چه بایدمان کرد. هم اکنون نیز از به یاد آوردن این خاطرات چنان شادی و سروری به سراغم می‌آید که همه غمها را فراموش می‌کنم. و از کجا که حفظ این یادداشتهای و سرانجام چاپ و انتشارشان نیز دستاویزی برای حفظ همان خاطرات نبوده باشد؟ یا دست کم برای فرار از چنگ آن خاطرات؟... که سالهاست گوشه‌ای از ذهن مرا انباشته‌اند و اکنون که آنها را بر کاغذی و در دفتری ضبط و ثبت شده می‌یابم چنین می‌انگارم که در گوشه‌ای از انبان خاطرات خویش خانه تکانی کرده‌ام. پا از جوانی که بیرون گذاشتی چه بسیار که به این خانه تکانی ذهنی احتیاج داری! بدتر از همه وسواسی است که چنین یادداشتهایی می‌انگیزد. هر هفته و هر ماه لای پرونده‌اش را باز می‌کنی، نگاهی به سراپای آن می‌افکنی، حک و اصلاحی می‌کنی، بعد گرفتاری تازه‌ای پیدا می‌کنی که لاهوت و ناسوت را از یادت می‌برد و پرونده را از نو در چاه ویل فرصت

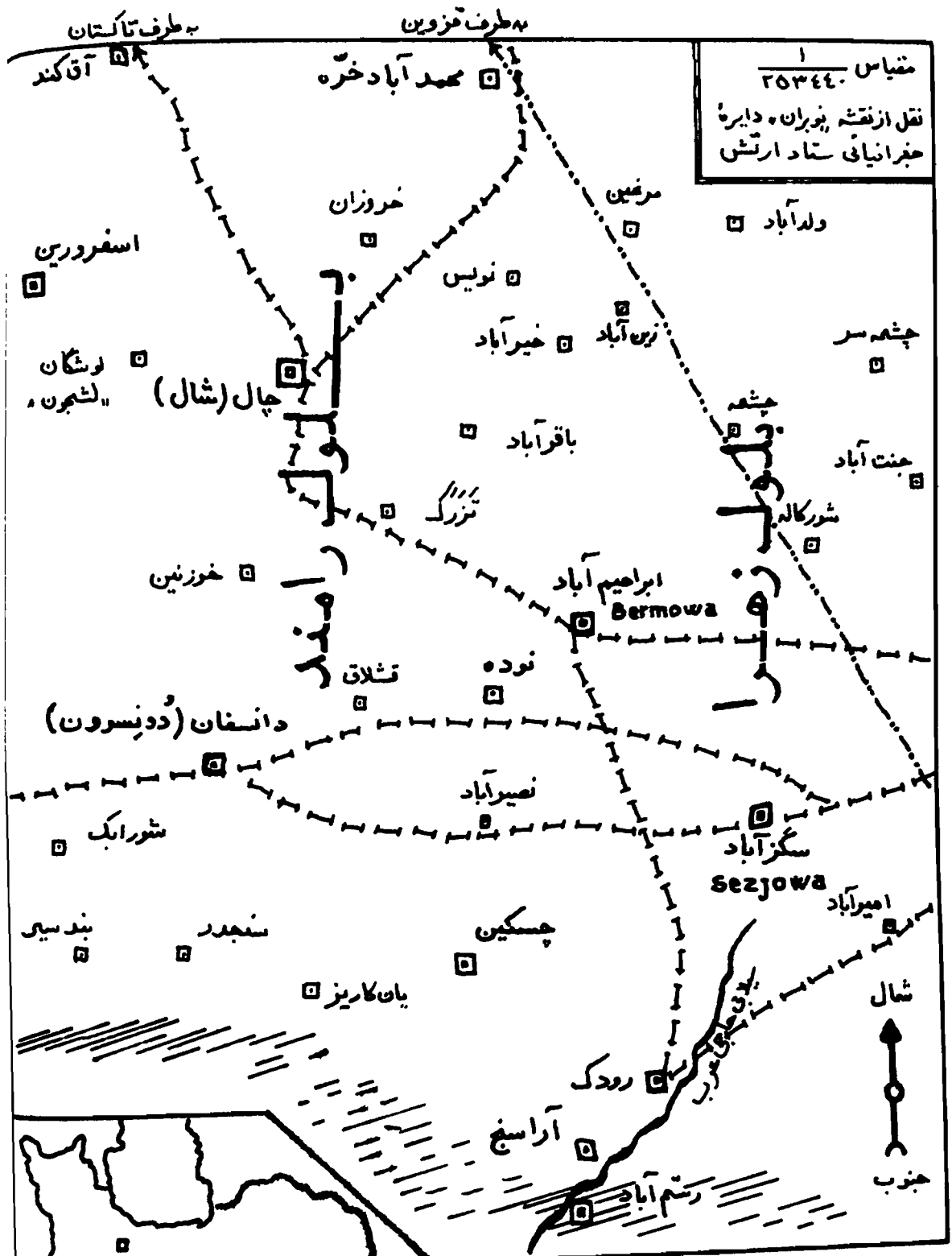
مناسب رها می‌کنی. نه دلت می‌آید بزرگی کنی و مثل دیگران اوراق را بشویی یا پرونده را یکجا در آتش بیندازی و نه فرصت می‌کنی سروتش را به هم بیاوری و از شرش خلاص شوی ... به همین طریق سالهاست که این یادداشتها را زیرو رو کرده‌ام. حک و اصلاح کرده‌ام تا به اینجا رسیده است که می‌بینید. و با اینهمه وسواس و کند و کاو معترفم که اگر کلامم را قاضی می‌کردم هرگز به انتشار چنین یادداشتهایی تن در نمی‌دادم. اما چه کنم اگر تحولات این سالهای اخیر همه نسلی را که من فردی از آنم بدل به مرغ لقطه‌ای کرده است که هردانه‌ای را از جایی و هر چینه‌ای را ازدادی برمی‌چیند. عمری دویده‌ای و به هر سوراخی سر کرده‌ای و تاییبی خسودت را بشناسی حماقتها کرده‌ای، راههای کج و معوج رفته‌ای، سرت را به دیوارها کوفته‌ای و از همه اینها جز بر گه‌هایی ناقص چیزی در دست نداری. این هم یکی از آن بر گه‌های ناقص است! این دفتر را می‌گویم. و چه می‌شود کرد؟ مگر نه همین است زندگی در هر جا و هر خراب شده‌ای؟ این است که نمی‌توانی دل از همین بر گه‌های ناقص بکنی و آنها را بسوزانی. چون جزئی از تو است، از شور و شوق جوانی‌ات، از تب و تایی که به تحقق چیزی یاری نداده؛ از آبی که به مردابها رفته و هیچ شاخه‌ای از آن نروئیده.

در پایان این حدیث نفس - گذشته از برادرم - شمس آل احمد که عکسهای این دفتر را در محل گرفته، باید از آقایان حاج امیرخونانی و ابراهیم نوری شوهران خواهرزاده‌های دهاتی شده‌ام تشکر کنم که در «خونان» و «ماشگین» ضمن سفر اخیر جورمارا کشیده‌اند و اسب و جیب در اختیارمان گذاشته‌اند. بعد از آقایان عزیز نوری و نصراله نوری که در سگز آباد سرباز زندگی - شان بودیم و عکسهایی از اثاث منزلشان گرفتیم. و بعد نیز از آقای نعمت‌اله دانایی که میزبان و مشاور ما بودند در «ابراهیم آباد». آقایان گنجی و خمسه‌ای نیز که به ترتیب مدیر و آموزگار دبستان عبیدزاکانی «ابراهیم آباد» بودند در تهیه بازیها و متلها ما را از کمکهای خویش بی - بهره نگذاشتند.

۲

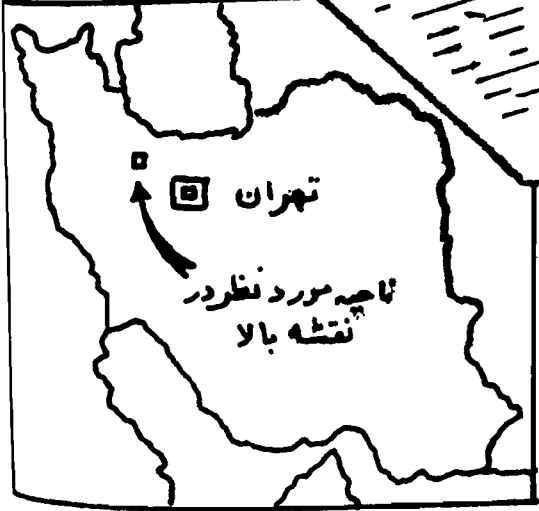
کلیات

موقعیت محل - تأثیر تانی و ترکی در یکدیگر -
آمار - امور کدخدایی - مباشرت ده - نظر کلی
به زندگی مردم.



مقیاس ۱
 ۲۵۳۴۴۰
 نقل از نقشه یوزبان، دایره
 جغرافیائی ستاد ارتش

... مینی حاده قدیمی (شاه عباسی)
 " " حاده نقلی
 ■ ■ ■ آبادی ها
 ~~~~~ رودخانه سیلابی  
 // // // ارتفاعات



شمال ↑  
 جنوب ↓

«سگزآباد» و «ابراهیم آباد» که در اصطلاح اهالی «سزگود - Sezgowa» و «برموه - Bermowa» گفته می‌شود دوتا از دهات بلوک زهراست. این دو ده به فاصله چهارپنچ کیلومتری یکدیگر در دامنه شمال شرقی کوه «رامند» قرار دارند که از دروازه شهر قزوین که پایه برون بگذاری حاشیه دراز و مه‌آلود آنرا در افق جنوب می‌بینی. برخلاف دیگر دهات بلوک «زهرا» که زبان مردمشان ترکی آذربایجانی است درین دو ده به لهجه‌ای حرف می‌زنند که خود اهالی آنرا تاتی می‌دانند و مسلماً یکی از لهجات قدیمی زبان فارسی است و اگر اقوال شرق شناسان و زبان شناس‌ها را ملاک بدانیم آثاری از زبان قدیمی اقوام «ماد» در آن باقی مانده است. صرف نظر ازین مشغله عالمانه که کار این دفتر و گردآورنده‌اش نیست، مسأله دیگری در کار است و آن اینکه زبان ترکی آذربایجانی همچون سیلی، سالهاست که از جنوب زنجان و مراغه به راه افتاده و آنچه از زبان و نیمه زبان و لهجه در سر راه خود دارد با خود می‌شوید و می‌برد. و این مشاهده‌ای است عینی که راقم این سطور در عرض بیست سال آشنایی با همین دو ده مورد بحث دارد. بیست سال پیش که کودکی بیش نبوده‌ام و به این دو ده رفته‌ام به خاطر دارم که بچه‌های این دو ده ترکی نمی‌دانستند اما امروز تقریباً هیچ کدام از بچه‌های این دو ده نیست که ترکی نداند. و خوشبختانه این ناراحتی خاطر جزء آن دسته از اموری نیست که اولیای امور به خاطرش «کمسیون» کنند و برای جلوگیری از خطرات ناشی (!) از آن تصمیمات مجدانه (!) بگیرند. اضطراب خاطر يك دسته از مردمان غمخور زورکی مثل راقم این سطور است. از طرفی فکر که می‌کنم می‌بینم اگر قرار باشد زبان همه مردم این مملکت زبان تصنیف‌های

احمقانه رادیو و روزنامه‌های کثیرالانتشار و گزارشهای اداری بشود آیا بهتر نیست در يك گوشه دیگر ازین خوان بی صاحب، یغماگر دیگری لفت و لیبسی کند؟

«ابراهیم آباد» و «سگزآباد» آخرین دهات حدشمال بلوک زهرا هستند. دیگر دهات این بلوک از «امیرآباد» که در همسایگی این دواست گرفته تا «بویین» و «صدرآباد» و «ماشگین» همه به زبان ترکی حرف می‌زنند. اما در «رامند» و «دو دانگه» و «افشاری» و «دشتابی» بلوکهای همسایه «زهرا» و در همان قسمت که ابراهیم آباد و سگزآباد قرار دارند دهات دیگری نیز هست که به همین لهجه تاتی سخن می‌گویند؛ البته با اختلافاتی. و مهمترین آنها عبارتند از: «شال»، «اسفرورین»، «خیاره»، «خوزنین»، «تاکستان» و «دانسفان». در «اشتھارد» (که اهالی آنرا «اشتورده Eshtorda» می‌گویند و جزو ساوجبلاغ کرج است) نیز به لهجه‌ای سخن می‌گویند که شبیه است به آنچه درین دفتر مورد بحث است. و گویا ژوکفسکی درباره لهجه این‌ده اخیر مطالبی منتشر کرده است که چون کار راقم این سطور تحقیق و تتبع در لهجه‌ای نیست فقط به همین اشاره اکتفا می‌کند و نیز می‌افزاید که سگزآبادیها و ابراهیم آبادیها تاتی اصیل را تاتی اشتھارد می‌دانند.

دو ده مورد بحث، به خط مستقیم در بیست و چهار فرسخی شمال غربی تهران و در هشت فرسخی جنوب قزوین قرار دارند. ابراهیم آباد در سالهای پیش حتی مرکز بلوک زهرا بوده است. ولی مدتی است که ازین مرکزیت افتاده. در اغلب سفرهایی که به آن نواحی کرده‌ام به خصوص در سالهای بعد از شهریور بیست، بسیار کوشیده‌ام که غیر ازین دو ده، به دیگر تات‌نشینهای آن اطراف نیز سری بزنم ولی موفق نشده‌ام. و چه بهتر که چنین نشده است. چون در آن صورت خیال خام این را در سر می‌پنجم که بنشینم و يك کار محققانه درباره رابطه لهجه‌های مختلف این تات‌نشینها و با نکات امتیاز و اختلاف لهجه‌های آنها پردازم. اما چنانکه اهالی این دو ده نیز تأیید می‌کردند همانقدر اختلاف میان لهجه آن دهات دیگر با این دو ده هست که شباهت و یکسانی میان لهجه ابراهیم آبادیها و سگزآبادیها وجود دارد.

نکته دیگری که درین ابتدای کار باید اشاره کنم آن است که گرچه در دهات دیگر بلوک زهرا (که در اغلب آنها نیز بوده‌ام و مطالعاتی کلی کرده‌ام) مردم به ترکی حرف می‌زنند. ولی مثلاً در «خونان» و «ماشگین» و «چیسگین» ادوات زراعت و کشاورزی و اصطلاحات خاص آن هنوز به زبان تاتی است. به طریقی که از يك خرمن کوب داده‌ام مراجعه کنید و اسامی قطعات مختلف آنرا ملاحظه بکنید این اسامی چه در سگزآباد و چه در ماشگین، چه در ابراهیم آباد و چه در بوئین و صدرآباد تقریباً یکی است. و ازین گذشته با يك دقت جزئی توانستم دریابم که مسلماً در خونان ترك نشین نیز «جنده» و «گوهان» و «شیوران» و «آزینگله» و «خروز» را به ترتیب درست مثل تاتها به معنای «کهنه» و «گاو آهن» و «خاکشیر» و «درنرده‌ای آغل» و «خروس» به کار می‌برند و بدنیست اگر بدانید که مثلاً در همین خونان سوسمار را به زبان ترکی «امامه سوآپاران *Emâma-Su-âpârân*» می‌نامند! حتماً به تبعیت از افسانه‌ای که طبق آن سوسمار یا قورباغه به آتش ابراهیم خلیل آب می‌پاشیده‌اند! و به هر صورت چنانکه گفته شد گرچه همه تاتها ترکی می‌دانند کمتر لغت ترکی در زبان خودشان به کار می‌برند. اما ترکها حداقل دودهم لغات اصلی زبانشان همان لغات تاتی و فارسی این چند ده تات باقیمانده است. برگردیم به همان دوده خودمان. ازدو راه می‌توان به آنجاها رفت. یکی از تهران به قزوین و از قزوین به سوی جنوب تا بلوک زهرا و آن نواحی... و این راه قدیمی است. گویا در اوایل زمان صفویه از قزوین راه سنگ‌چین و ارا به رویی (تقریباً به پهنای چهار متر) به سوی جنوب کشیده بوده‌اند که به طرف ساوه و از آنجا به قم و ناچار به اصفهان می‌رفته است؛ و شاید رابطه میان دو پایتخت قدیم و جدید صفویه بوده است. در راه قزوین به بلوک زهرا نه تنها بقایای این راه گله به گله زیر چرخ ماشین می‌آید بلکه از پهلوی يك کاروانسرای بزرگ و نیز از روی يك پل آجری عظیم و پنج دهنه نیز باید بگذری. و در يك نقطه حتی در حدود يك فرسخ از بغل همین راه باید رفت. این کاروانسرا و پل آن که هر دو به «شاه عباسی» معروف‌اند در محمدآباد خره (به معنی لجن‌زار) واقع‌اند که چهار فرسخی جنوب قزوین است و



تکه‌ای از جاده شاه عباسی قزوین - ساوه، در حوالی کاروانسرای محمدآباد خره

باتلاقی است و رودخانه «شور»ی دارد که تابستان هم به زحمت خشک می‌شود. طبق معمول کاروانسرای محمدآباد فعلاً ساخلوی دژبانهاست و روبه خرابی می‌رود ولی پل هنوز ساق و سالم مانده و با کامیونهای بزرگ از روی آن گاو و گوسفند به کشتارگاه قزوین می‌برند و کشمش و گندم و خیلی چیزهای دیگر به بازار آن. این راه قدیمی از سراسر بلوک دشتابی و زهرا می‌گذشته و گویا از دامنه‌های شرقی رامند به طرف ساوه و قم می‌رفته. و در تمام طول آن راه یکی از وسایل بسیار سهل برای تعمیر پلها و راهها و خانه‌ها، قلوه سنگهای همین راه قدیمی است. در دهات کنار آن هر کسی چاه مستراح خانه‌اش هم می‌ریزد از سنگهای یکدست همین جاده کهنه استفاده می‌کند!... در چنان برهوت شوره‌زاری سنگ کجا به دست می‌آید؟

در ایام پیش این راه را با درشکه می‌رفتیم. ولی حالا دیگر حتی برای صیفی کارهای دشتابی هم وقت طلا شده است. ناچار آنها هم طلا داده‌اند و قار و قار ماشین را توی دهاتشان کشانده‌اند و یک خط اتوبوسی تقریباً مرتب (البته غیر از زمستان و سرما) قزوین را به بوئین که مرکز زهراست می‌چسباند.



کاروانسرای محمدآباد خره - از روی بام سرسرای ورودی



کاروانسرای محمدآباد خره - آجرکاری سقف سرسرای ورودی.

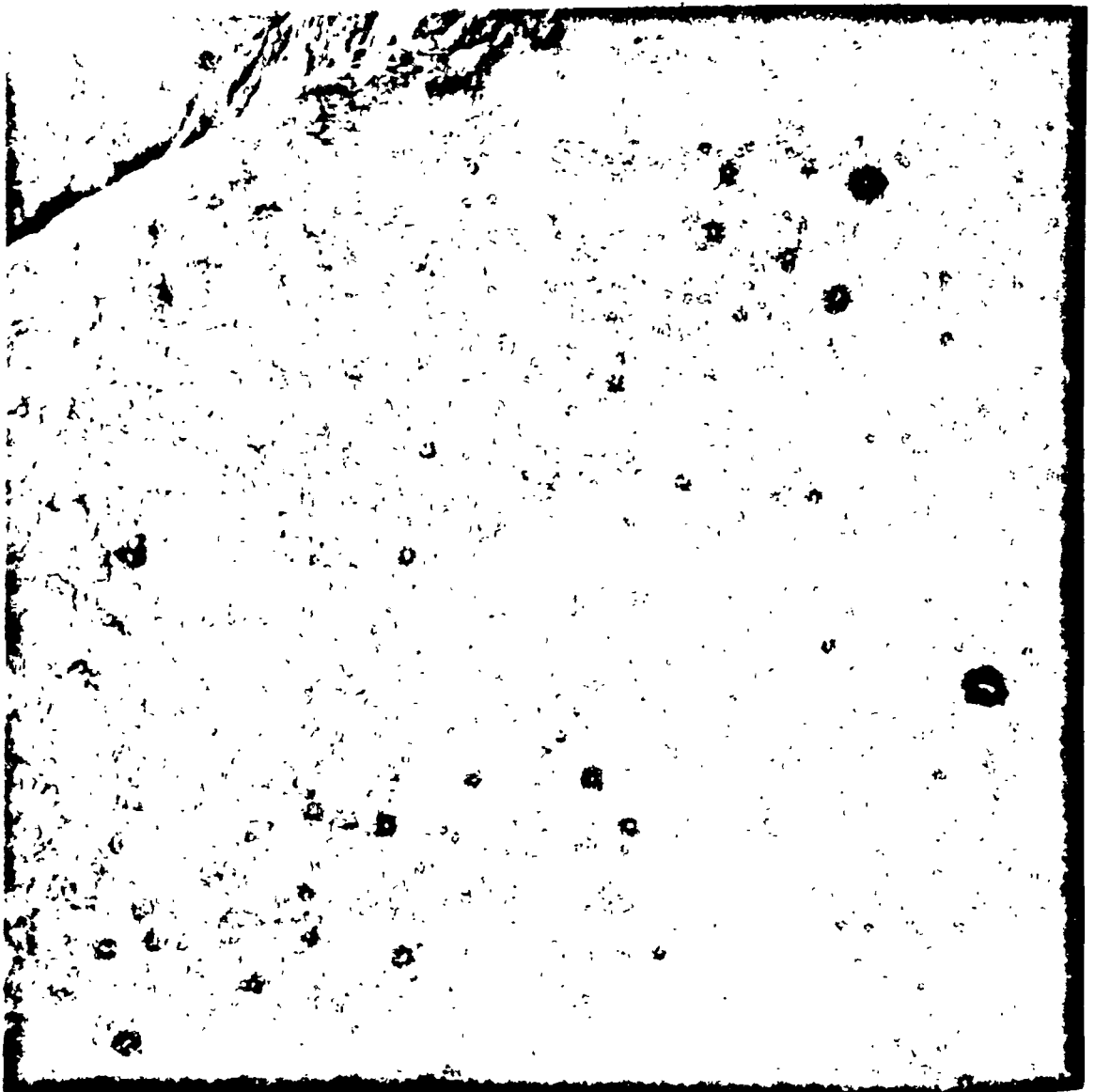
غیر ازین يك راه دیگر هم هست. از تهران به کرج بعد به «مردآباد» و «پلنگ‌آباد» که مردم ریقونه‌ای دارد؛ بعد به «اشتهارد»<sup>۱</sup> که جزو ساوجبلاغ است و بعد به مرکز زهرا یعنی بوئین. و ازینجا هم به هر سمت بیابان باز است. اگر کوه و تپه‌ای هم در پیش باشد می‌توان دور زد. اما آنچه در این یکی راه دیدنی است یکی دسته‌های کوچکی از قبایل چادرنشین هستند که در اطراف پلنگ‌آباد پراکنده‌اند و گویا در حکومت پیش از شهریور بیست به آن نواحی کوچانده شده‌اند و اسکان داده شده. دیگر امامزاده‌ای است در پلنگ‌آباد که بنای مرتفعی دارد آجری، با دو گنبد. و بعد هم خود اشتهارد با گنبد کاشی کاری امامزاده‌اش و لهجه مردم آن و بعد هم تپه‌های بلند و کوتاه دستی که در میان دهات پراکنده‌اند و باد و باران آنها را شسته و مزارع گندم و جو محاصره‌شان کرده است. یکی از میان همین تپه‌ها دیدنی‌تر بود که عکسی از يك تکه تازه ریخته‌اش گرفتم که در مقطع آن خشتهایی به طول و عرض ۳۰ × ۱۳ سانتیمتر داشت اسمش «رمباد تپه Rambâd Tappe» بود. واقع میان صدرآباد و خونان. دوتا از دهات مرکز بلوک زهرا. یکی دیگر از همین تپه‌ها «کوشکک Kowshkak» نام داشت. در مشرق صدرآباد، و اهالی معتقد بودند گنج در آن نهفته است. در شمال ماشگین هم تپه بزرگی هست به همین اسم و سالهاست که اهالی - البته در اوقات بیکاری - گوشه و کنارهای آنرا شکافته‌اند و به امید یافتن گنج، تیله شکسته‌هایش را بارها زیر و رو کرده‌اند. حتی خود من - البته نه به شوق کشف گنج - چند بار در این آخری و یکی دوبار در آنهای دیگر کند و کاو کرده‌ام و در «دلی تپه Dali Tappe» خونان دوباره تنوره‌های سالم برخوردارم و چند بار هم خمهای بزرگ آب زیرخاک یافته‌ام که يك مرتبه هوس یافتن گنج را در دلم افکنده است. و از آن همه کندو کاو فعلاً کیسه بزرگی از تیله شکسته‌های سفالی

۱- «اشتهارد» قصبه بزرگی است از بخش کرج - شهرستان تهران - ۸۷ کیلومتری جنوب باختر کرج - سر راه کرج به بوئین زهرا - در جلگه - معتدل سکنه ۶۲۶۷ نفر - شیمه - فارسی و زبان مخصوصی که ریشه آن فارسی است. آب از ۲۱ رشته قنات که یکی شیرین و بقیه لب-شور است. محصول عمده غلات - بنشن - چغندر قند پنبه و جالیز... الخ»

و لعابددار (کاشی) ظروف مختلف دارم که از ترس جا تنگ کردن در خانه پدرم گذاشته‌ام و حتی یکی‌اش را هم قابل آن ندانستم که درین مختصر بگنجانم. ولی به هر صورت برای کسی پاکسانی یا دوایری که این کاره‌اند آنجا هم مثل هزاران جای دیگر این بیابان درندشت محل کند و کاو قابلی برای باستانشناسی می‌تواند باشد.

یک راه دیگر هم از بلوک زهرا به تاکستان و از آنجا به زنجان و آذربایجان می‌رود که من نرفته‌ام و ندیده‌ام.

طبق نظر کدخدا و ریش سفیدهای سگزآباد (یعنی سربنده‌ها) جمعیت این ده به اقتضای فصل متغیر و در حدود ۵۰۰ تا ۷۰۰ خانوارست. فصل



بقایای یک دیوار کهنه در «رمبادکپه» میان خونان و صدرآباد. به اندازه سه قد آدم. طول و عرض خشتها ۱۳ در ۳۰ سانتیمتر و کلفتی ملاط ۷ سانتیمتر



کار همه سرآب و ملکشان هستند و زمستان به شهرها دنبال کار می‌روند. ۱  
 به این طریق اگر هر خانواری را بین ۴ تا ۶ نفر حساب کنیم عدد تقریبی  
 دو هزار و پانصد نفر جمعیت برای سگزآباد به دست می‌آید. تا اینجای قضیه  
 ساده است و مثل تمام دهات دیگر. اما جالب توجه تقسیمات خاصی است  
 که از نظر دهداری و امور کدخدایی درین ده هست. به این صورت که  
 همه اهالی ده به دوازده «بنه - Bone» تقسیم شده‌اند. هر یک با اسم خاصی و  
 هر کدام از بنه‌ها سربنه‌ای دارند که ریش سفیدشان است. و هر بنه‌ای در  
 محلی از ده سکونت کرده بنام بنه خود. حتی در قبرستان ده هر بنه‌ای محل  
 خاصی برای دفن اموات خود دارد. و هر بنه‌ای تقریباً یک خانواده بزرگ  
 است که افراد آن به یک صورت از جانب پدر با هم نسبت دارند. در ده یک  
 مدرسه هست که در سال ۱۳۳۴، پنج کلاسه بود و لابد تا به حال اقلانش  
 کلاسه شده است. دو تا هم حمام دارند. یکی در بالای ده (بالا و پایین ده را  
 نسبت به دوری و نزدیکی از مظهر قنات و نهر اصلی آن که از آسیابها می‌گذرد  
 قرار داده‌اند. آب اینقدر مهم است!) و یکی در مرکز. یک مرده شویخانه  
 هم دارند که تازه است (در ۱۳۲۵ به همت پدرم و شوهر خواهرم و به دست  
 اهالی ساخته شد) و قبل از آن اموات را در جوی سر باز وسط ده می‌شستند.  
 و دوازده تا هم مسجد دارد که چهارتای آن بزرگتر است و دو تای آنها  
 حیاط و حسینیه و سایر مخلفات را هم دارد و بقیه اتاق‌هایی هستند در کنار  
 کوچه‌ای که حصیری کف آنها افتاده و چند تا مهر تربت. و حتی روزها هم  
 نوری ندارد و روشن نیست چه رسد به شبها. اینطور که پیداست هر بنه‌ای  
 خواسته است مسجدی برای خودش داشته باشد. غافل ازینکه خوابگاهی  
 برای هر کولی غریبه‌ای آماده کرده‌اند. غیر از اینها یک امامزاده هم دارند

۱- «سگز آباد - قصبه - جزو دهستان زهرا بخش بوئین. شهرستان قزوین - در جلگه -  
 معتدل - سکنه ۲۰۷۰ - شیعه - فارسی - تاتی - ترکی - قنات - در بهار از رودخانه  
 حاجی عرب - غلات - انگور - خربزه - شغل زراعت و چند خانوار برای تأمین معاش  
 به تهران می‌روند. کلیم - جاجیم - جوراب بافی... راه ماشین رو فرعی.»

نقل از ص ۱۱۴ جلد اول فرهنگ جغرافیایی ایران

از انتشارات دایرة جغرافیایی ستاد ارتش چاپ تهران - تیر ۱۳۲۸

کار همه سرآب و ملک‌شان هستند و زمستان به شهرها دنبال کار می‌روند.<sup>۱</sup> به این طریق اگر هر خانواری را بین ۴ تا ۶ نفر حساب کنیم عدد تقریبی دو هزار و پانصد نفر جمعیت برای سگزآباد به دست می‌آید. تا اینجای قضیه ساده است و مثل تمام دهات دیگر. اما جالب توجه تقسیمات خاصی است که از نظر دهداری و امور کدخدایی درین ده هست. به این صورت که همه اهالی ده به دوازده «بنه - Bone» تقسیم شده‌اند. هر یک با اسم خاصی و هر کدام از بنه‌ها سربنه‌ای دارند که ریش سفیدشان است. و هر بنه‌ای در محلی از ده سکونت کرده بنام بنه خود. حتی در قبرستان ده هر بنه‌ای محل خاصی برای دفن اموات خود دارد. و هر بنه‌ای تقریباً یک خانواده بزرگ است که افراد آن به یک صورت از جانب پدر با هم نسبت دارند. در ده یک مدرسه هست که در سال ۱۳۳۴، پنج کلاسه بود و لابد تا به حال اقلایش کلاسه شده است. دو تا هم حمام دارند. یکی در بالای ده (بالا و پایین ده را نسبت به دوری و نزدیکی از مظهر قنات و نهر اصلی آن که از آسیابها می‌گذرد قرار داده‌اند. آب اینقدر مهم است!) و یکی در مرکز. یک مرده شوپخانه هم دارند که تازه است (در ۱۳۲۵ به همت پدرم و شوهر خواهرم و به دست اهالی ساخته شد) و قبل از آن اموات را در جوی سر باز وسط ده می‌شستند. و دوازده تا هم مسجد دارد که چهارتای آن بزرگتر است و دو تای آنها حیاط و حسینیه و سایر مخلفات را هم دارد و بقیه اتاق‌هایی هستند در کنار کوچه‌ای که حصیری کف آنها افتاده و چند تا مهر تربت. و حتی روزها هم نوری ندارد و روشن نیست چه رمد به شبها. اینطور که پیداست هر بنه‌ای خواسته است مسجدی برای خودش داشته باشد. غافل ازینکه خوابگاهی برای هر کولی غریبه‌ای آماده کرده‌اند. غیر از اینها یک امامزاده هم دارند

۱- سگزآباد - قصبه - جزوهستان زهرای بخش بومین. شهرستان قزوین - در جلگه - معتدل - سکنه ۲۰۷۰ - شیمه - فارسی - تاتی - ترکی - قنات - در بهار از رودخانه حاجی عرب - غلات - انگور - خربزه - شغل زراعت و چند خانوار برای تأمین معاش به تهران می‌روند. گلیم - جاجیم - جوراب بافی... راه ماشین رو فرعی.»

نقل از ص ۱۱۴ جلد اول فرهنگ جغرافیایی ایران

از انتشارات دایرة جغرافیایی ستاد ارتش چاپ تهران - تیر ۱۳۲۸

که يك كيلومتری شمال ده واقع است سر راه باغستان انگور. و کسی اسم آقا را نمی دانست. منم حالش را نداشتم بروم از زیارت نامه اش استخراج کنم. قبرستان هم در اطراف همان امامزاده حریم خود را متبرک کرده است. تجدید ساختمان این امامزاده را سی چهل سال پیش حاج شیخ روح الله مرحوم کرده است که نامش در پیش گذشت.

در حکومت پیش از شهریور بیست يك عده ۳۰ نفری (در چهارخانوار ۷-۸ نفره) از کردها به این ده کوچانیده شده بودند که البته آب و ملکی نداشتند و به کشت و زرع هم کاری نداشتند و فقط از راه مالداري یا اگر دستشان به دهنشان نمی رسیده از ممر چوپانی اهالی ده زندگی می کرده اند. ازین عده پس از وقایع شهریور همه به وطنهای خود بازگشتند جز يك زن و شوهر که ماندگار شده اند. گرچه مثل دیگر کردها سنی هستند. یادگاری که ازین عده در سگز آباد باقی مانده است یکی رقصهای کردی است که به دخترهای ده آموخته اند و فکر نمی کنم به زودی از یاد کسی برود و دیگر يك نوع دوشیدن گوسفند و چهار پا. گوسفند و چهار پا را از دری یا دالانی تو می کرده اند، بعد يك نفر گردن هر يك ازین دو مال را از زیر يك بغلش می گرفته و نگه می داشته؛ دو نفر دیگر هم از عقب می دوشیده اند. هم سریع تر و هم مطمئن تر از شیطنتهای گاو نه من شیر! البته کسی ذکری از این مطلب آخری نکرد. ولی لابد از اختلاط و امتزاج چهارپایان آنها هم با مالهای بومی نتایجی حاصل شده است که یا مفید یا مضر به هر صورت اگر آنها به این ده نیامده بودند حاصل نمی شد.

ریاست بنه های دوازده گانه مقامی است ارثی و از پدر به پسر می رسد. کدخدای اصلی ده در حقیقت همین سربنه ها هستند. حل و فصل دعاوی خصوصی و نزاعها، تقسیم آب و پشک انداختن برای تعیین نوبت در تقسیم آب (که دو بار در سال اتفاق می افتد - بهار و پائیز)، تعیین سربازهای هر بنه و سرپرستی در سوگ و سرور افراد بنه، اینها همه کار سربنه هاست که همیشه جایشان بالای مجلس است و دو سه نفر یساول و قراول دارند و روی حرفشان نمی شود حرف آورد و معمولا ریش دارند و دسته چپشان (اگر

دودی باشند) کمی درازتر از مال دیگران است.

بندهای دوازده‌گانه سگز آباد اسمهای خاصی هم دارند که بعضی از آنها اسم خانوادگی افراد آن بنده هم هست. به این ترتیب:

۱- بنه گوسوار Gowsuâr (گوسوار) که نام خانواده‌شان ابراهیمی

است.

۲- بنه ملری Malari (?) که نام خانواده‌شان ملك محمدی است.

۳- بنه جوگشی Jowgashi (?) که نام خانواده‌شان نصراللهی است.

۴- بنه نوری که نام خانوادگی‌شان هم هست.

۵- بنه ممد علی خانی که نام خانوادگی‌شان هم هست.

۶- بنه قرن‌قرن Qeren Qeren (پخش وپلا) که نام خانوادگی‌شان

حسینی‌زاده است.

بعده ترتیب، بندهای عباسی- رجبی- زمانی- آق‌بابایی- رضانی و... (?) که هر کدام در عین حال نام خانوادگی نیز هست. پرجمعیت‌ترین این بندها «گوسوار»ها هستند و کم جمعیت‌ترین آنها گویا نوریها. و جالب این است که سربندها مزدهم می‌گیرند. البته نه از رعایا، بلکه فقط از ارباب؛ و سالی يك خروار سنگ دیوان گندم (۳۰۰ کیلو). و شاید به همین علت است که احترامشان بجاست. نان ارباب را می‌خورند و به نفع مردم کار می‌کنند. در عین حال که این مزد نسوعی باج سبیل ارباب است به رؤسای خانواده‌ها. این تقسیمات بنه‌ای در اغلب دهات بلوک زهرا هست. حتی در دهات ترك زبان. اما در هیچکدام آنها سربندها اهمیت و مقامی را ندارند که در سگزآباد دارند. اینرا هم بدانیم که معمولا هر بنه را چهل سر، حساب می‌کنند. چرایش باشد تا بعد بفهمیم.

و اما کدخدا که يك نوع نماینده دولت در ده به شمار می‌رود نه تنها احترام چندانی ندارد بلکه حتی شغل او نیز چندان احترامی ندارد. و کسی برای کدخدا شدن سر و دست نمی‌شکند. اهالی آنقدر که با سربندها يك دلند با کدخدا کاری ندارند. کدخدا به معرفی مالک ده از طرف بخشداری بوئین به کدخدایی منصوب می‌شود. و تا شکایتی از طرف اهالی (یعنی سربندها)



تکیه ابراهیم آباد - هم حسینیه ده و هم مدرسه عبید زاکانی

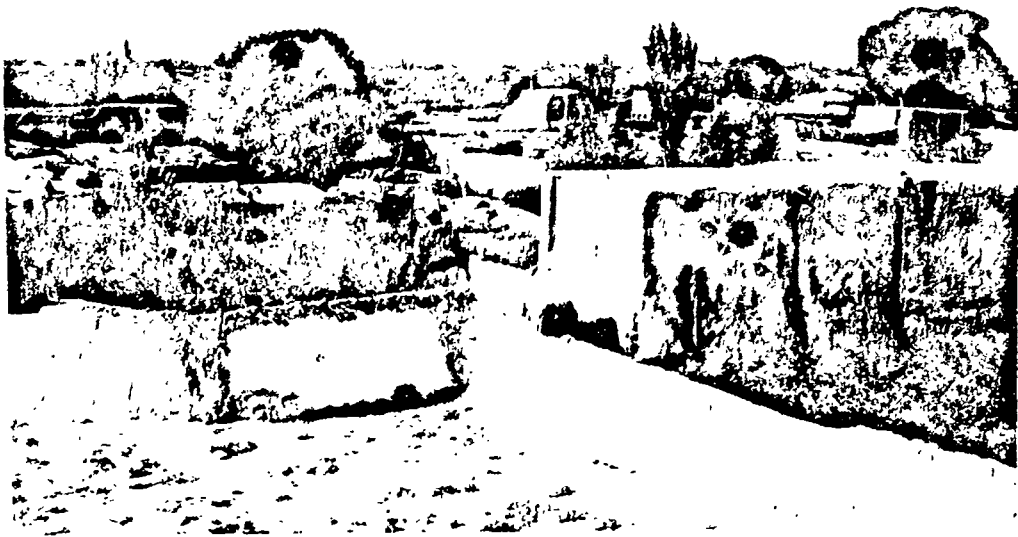


حمام مخروبه محله منجیها در مغرب امامزاده و قبرستان. با آجر و ساج و ساروج

یا مالک ازو نشده باشد پا برجاست. کار کدخدا هم که معلوم است. کمک به پذیرایی از ژاندارمها و مأمور دولتی، رسیدگی به سر بازگیری، حضور در خرمنگاه و تقسیم محصول و ازین قبیل. حقوق کدخدا سالی ۶ خروار گندم به سنگ دیوان است که قبل از تقسیم محصول و سرخرمن به اوداده می شود. مباشر یا مستاجر هم هست که نماینده رسمی مالک است. اگر مباشر است که حقوق بگیر مالک است و نان خور او. و اما اگر مستاجر است (که بیشتر این صورت را دارد) معمولاً از خود اهالی سردماغ یا یکی از سر-بندهاست. سهم اربابی را خودش جمع می آورد و به مالک اجاره بهایی سالانه می دهد. اما اگر مباشر بود در هر سال ۱۵ خروار دیوانی گندم از ارباب می گیرد و در حدود دوهزار و پانصد ششصد تومان خرج سفره.

و اما در «ابراهیم آباد» جمعیت در حدود ۲۰۰ خانوار است. یعنی در حدود ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ نفر، که اینها نیز به دوازده بنه (خانواده) تقسیم می شوند.<sup>۱</sup> «دانایی»ها که سه بنه را در اختیار دارند. «شمسی»ها که نیز سه بنه را در اختیار دارند. «تره کار»ها که دویزده اند. «رئسی»ها که نیز دو بنه اند. و «گنجی»ها که دویزده آخر را در اختیار دارند. چهار تا مسجد دارند که یکی از آنها حسینیه بزرگی است که مدرسه ده هم در آنست (وجالب اینکه اسم مدرسه ده «عبیدزاکانی» است!) و این مدرسه ده شش کلاس است که در حدود صد نفر شاگرد دارد و در کلاسهای آخر آن تعلیمات کشاورزی (به وسیله کلاس مخصوص آن) هم می دهند و در سال ۳۴ مدیرش در صدد بود کلاسهای دبیرستان را هم از فرهنگ تقاضا کند. مه تا هم حمام دارند که به ترتیب در پایین محله و میان محله و بالا محله است. يك حمام خرابه هم در قلعه بالای گنجیها هست که عکسش را داده ام. از آجر و ساروج و

۱- «ابراهیم آباد» - ده - جزو دهستان زهرا. بخش بوئین. شهرستان قزوین - ۱۸۰ کیلومتری بوئین - کناره راه کاروان رو قزوین - در جلگه - متدل - سکنه ۱۶۳۷ - شیمه - تاتی فارسی ترکی - قنات - بهاراز رودخانه حاجی عرب - غلات چغندر قند - انواع میوه جات شغل زراعت - گلیم - جوال - جاجیم بافی. راه شوسه نیست ولی ماشین می تواند برود. دبستان دارد. از همان کتاب - صفحه ۲



دورنمای ابراهیم آباد از بالای گنبد امامزاده ده - حاشیه‌ای از «رامند» در ته عکس پیداست

آهک. ویک امامزاده هم دارند وسط قبرستان ده که اسمش امامزاده جعفر است (و به قول شاعر ده در حدود ۲۰ سال پیش به امامزاده فتاح موسوم بود.) که باز در همان محله بالای گنجیهاست. و در میان قبرها، لوحه‌های فراوانی حکایت از ملا و آخوند بودن صاحب قبرها می‌کرد.

داستان کدخدا و مباشر هم‌عین «سگزآباد» است. با این فرق که بیشتر اوقات ده مباشر دارد و مالک ده به آنجا سرکشی زیادتری می‌کند. اشاره شد که مدتها «ابراهیم آباد» مرکز بلوک زهرا بوده است و اکنون هم آخر خط اتوبوسرانی تقریباً مرتبی است که از راه کرج و پلنگ آباد، بوئین - زهرا را به تهران می‌پیوندد. این خط را در بست ابراهیم آبادیها اداره می‌کنند و ناچار گاراژکی در ده دارند و بچه‌های ابراهیم آباد از راه شوفری و شاگرد شوفری با ماشین و تکنیک هم آشنا تر شده‌اند و به شهر بیشتر رفت و آمد می‌کنند. و اینهم هست که نزدیکترین دهات بلوک زهراست به «تاکستان». و همسایه است بابلوکهای «دشتابی» و «رامند» و «فشاریات» و «دودانگه». و مالک ده خانه اربابی بزرگی در ده دارد که تابستانها سری به آن می‌زند

ورسیدگی و واریسی... و این همه باعث شده است که ابراهیم آبادیها شهری تر و متمدن تر بشوند. به همین نسبت اهمیت سربنه ها کمتر است. (در هر خانواده ای دو یاسه سربنه وجود دارد و این نشان می دهد که در هر سری سودایی است و دموکراسی تا آنجاها هم رفته.) و در مقابل اهمیت مباشرده بیشتر. مباشر همه - کاره است. به پابوش می روند. در خانه اش شلوغ است و حتی وقتی خبردار شد که ما به ده آمده ایم (در تابستان ۳۴) شبانه به خانه میزبان ما فرستاد و برای همان ساعت چنان دعوتی از ما به عمل آورد که نه می توانستیم قبول کنیم چون احساس می کردیم احضارمان کرده است و نه می توانستیم رد کنیم چون می ترسیدیم دوز و کلکی برای میزبانمان - که یکی از سربنه های ده بود - سر هم کند. ناچار صبح روز بعد سری بخانه اش زدیم و دیدیم که حسابی از بزرگان است و علاوه بر شکم و قد و قواره غلط انداز، معلومات فروش هم هست و چون شنیده بود که برای چکار آمده ایم اظهار لحنیه های فراوان هم کرد که ناچار جلوی حضار مجلس کمی سر به سرش گذاشتیم و فهماندیم که با بچه های شهر نمی شود اینجوری در افتاد.

فرق میان «سگزآباد» و «ابراهیم آباد» از نظر مکانی ۴-۵ کیلو متر بیشتر نیست. اما فرق زمانی درازتری میانشان است. دوسه قرن باهم فرق دارند. درست است که زیر لباس و سرو ظاهر نیمه شهری ابراهیم آبادیها نیز همان اخلاق دهاتی، همان خشونت، همان تندی نگاه، همان پوست آفتاب سوخته و مسوار، همان پنجه های زمخت و کار کرده و همان خط سفید بالای پیشانی و حلقه گردن سگزآبادیها را می توان دید. اما در آنجا يك نوع تظاهراتی در شهری کردن اهالی دیده می شود که مسؤولیت آن را می توان تا اندازه ای هم به عهده مالك ده دانست که لابد هیچ يك از اهالی را با کلاه نمدی به حضور نمی پذیرد... سگزآبادی هنوز چپق می کشد و کیسه توتون جزو لوازم جهازی زنش بوده است؛ گیوه بافت محل به پا می کند. کلاه نمدی به سر می گذارد. قبای کوتاه سه چاک و یخه گرد دارد که روی آن کمر بند یا شال می بندد و پا به سن که گذاشت ریش می گذارد. اما ابراهیم آبادی سیگار می کشد و قوطی آهنی سیگار در جیب دارد؛ لباسش را یا در شهر دوخته یا زنش را وادار



کرده به سلیقه شهری‌ها برایش بدوزد. کفش چرمی به‌پا می‌کند. کپی به‌سر دارد و گرچه کراوات ندارد ولی پیراهنش یخه برگردان است و روی گلو تنگ دکمه‌اش می‌کند. و مهمتر از همه اینکه ابراهیم آبادی فضل‌فروش و مبادی آداب است. شاعر محلی‌هم دارد. در شهر هم خیلی از اقوامش توی ادارات (۱) کاره‌ای هستند. و یک وقت هم یک وزیر فرهنگ داده است و آخوند و ملا هم که زیاد پرورانده. در تمام «ابراهیم آباد» یادم نیست حتی یک پیر-مرد ریش‌دار دیده باشم... جالب‌تر زنها هستند که در «سگزآباد» شلیطه می‌پوشند و چه شلیطه‌هایی! و پیراهن کوتاه و یخه چاک دار و جلیقه پولکی دارند. و سربند بسته‌اند و پای برهنه به‌کوچه می‌روند و حیا و حجابی به آن معنی مردم قم ندارند. اما زنهای «ابراهیم آباد» همه چادرنماز سر می‌کنند و پیراهن بلند می‌پوشند و کفش به‌پا دارند. در تمام «ابراهیم آباد» یک زن بی‌چادر ندیدم. و یا لاقلاً یک زنی که بتوانم رویش را ببینم. درست است که در «سگزآباد» هم زنها وقتی به تو که یک شهری هستی می‌رسند، در می‌روند و حیا می‌کنند و صورتشان را با آستینشان می‌پوشانند. اما باعقب پیراهنشان که بالا می‌جهد و تیره پشتشان را نمایان می‌گذارد که نمی‌توانند کاری بکنند...

با این همه باید اعتراف کنم که آبادی و آبادانی در «ابراهیم آباد» محسوس‌تر و رفاه‌زندگی بیشتر است. سگزآبادیها با اینکه بیشترند و املاک وسیع‌تری در اختیار دارند، فقیرتر، عیالوارتر، ساده‌تر و بدوی‌ترند. و دهاتی‌تر. و ازین نظرها قابل مطالعه‌تر. اما ابراهیم آبادیها شهری‌تر شده‌اند و جز زبانشان کمتر چیزی برای مطالعه دارند. سگزآبادی که من بیست‌سال پیش دیدم آبادتر از امروز بود. هر چهارتا آسیابش کار می‌کرد. اما حالا دوتایش بیشتر کار نمی‌کند (یکی هم به علت هجوم آسیابهای موتوری به دهات). مردم بیشتر دستشان به دهانشان می‌رسید و رفاه بیشتری داشتند. و برعکس «ابراهیم آباد» بیست سال پیش خشک‌تر و سوخته‌تر، کوچک‌تر و بی‌رونق‌تر بود. این بار آخر گلیم‌ها و قالیچه‌ها و سماورهایی که در خانه ابراهیم آبادیهای عادی دیدم در خانه خوانین سگزآباد هم نبود.

دیگر آنکه در همین «ابراهیم آباد» يك روز(در همان تابستان ۱۳۳۴) به اتفاق مدیر و معلم مدرسه سر مزرعه صیفی شاگردهای مدرسه رفتیم و خربزه‌ای و خیاری خوردیم. مزرعه نیم هکتار زمین بود که شاگردها در آن جالیزی ترتیب داده بودند و از فلفل و بادمجان تا کلم و کاهو در آن کاشته بودند. مدیر می گفت که سر قفلی این زمین را شورای ده (که در سال ۳۳ منحل شد و صدی بیست معروف و بسیار مهم مالکانه را می گرفت) از مالک خریده است و به مدرسه ایها اختصاص داده که خودشان بکارند و خودشان هم محصول آنرا بردارند و بهره‌ای هم به مالک ندهند.

دیگر اینکه در ایام اقامت اخیر ما در «ابراهیم آباد» ده را سمپاشی کرده بودند. به وسیله سم ضد حشره تازه‌ای که «دیلدین» نام داشت و در و دیوار ده پوشیده بود از انگ «دیلدین آبی». یعنی که با آب مخلوط می کنند. و از شگفتیهای روزگار آنکه حتی در آغلها هم يك دانه پشه یا مگس به عنوان نمونه ندیدیم. تنها روزهایی که در این ملك آباء و اجدادی نفس کشیده‌ام بی اینکه مگسی یا پشه‌ای فرو داده باشم!

دیگر اینکه در هر کدام از دو ده «سگزآباد» و «ابراهیم آباد» بین ۱۵ تا ۲۰ نفر تریاکی وجود داشت که همه مردها بودند. که امیدوارم قبل از بوق و کرنای مبارزه اخیر با تریاک خودشان را از شر این بدبختی نجات داده باشند.

دیگر اینکه اسامی دهات بیست و هشت گانه بلوک زهرا به این قرار است:<sup>۱</sup>  
 آنچه مزار - آراسنج - امیرآبادنو - آب باریک - آبیک - ابراهیم  
 آباد - امیرآباد - ایل اینانلو - بوئین - جهان آباد - جنت آباد -  
 حسین آباد - خونان - خرم آباد - خان آباد - رحیم آباد - سگزآباد -  
 صدرآباد - عصمت آباد - عشرت آباد - علی آباد - فیض آباد - قشلاق  
 شورجه - کله دره - کریم آباد - ماشگین - نظرآباد - ولی آباد.

۱- به نقل از کتاب اسامی دهات کشور نشریه اداره آمار و سرشماری عمومی، چاپ ۱۳۲۹، تهران، جلد اول، صفحه ۱۴۲

۳

## آب و ملك

قنات و هرز آب - تقسیم آب - آسیابها - وضع  
مالکیت - سهم اربابی - خرمنگاه - رسوم برها -  
مزد به جنس - بادهای محلی .

«سگزآباد» با اینکه ده بزرگی است و در شبهای آب، فریاد «اوبند  
Owband» آبیاریهایش به زحمت ازین سر تا آن سرآبادی می رود؛ تنهایک قنات  
دایمی و دایر دارد که در حدود ۷ سنگ (هفت آسیاب گرد) آب دارد. البته از  
همین قدر هم در سالهای خشک کمتری می شود. چاههای این قنات در دامنه شرقی  
کوه رامند (از بالای چیسکین) کنده شده است و زه آن در سرایشی همین  
دامنه آنقدر ادامه دارد تا دو کیلومتری بالای ده که آفتابی می شود. و بعد  
بر سر همین نهر است که آسیابهای سگزآباد را ساخته اند. تا سال ۱۳۲۷ که  
تابستانش آنجا بودم گفتم که هر چهار آسیاب سگزآباد کار می کرد. و لسی در  
تابستان ۳۴ فقط دوتای آخری (نزدیکتر به ده) دایر بود. و دوتای دیگر  
مخروبه افتاده بود و خاموش. در تمام بلوک زهرا و نواحی اطراف آن  
گذشته از «رودک» که کوهپایه است و در دامنه رامند قرار دارد و آب فراوانش  
آسیابهای بزرگ را می گرداند - «سگزآباد» از نظر آسیابهایش معروف  
بوده است و محل رفت و آمد کشاورزان اطراف که باره آسیابهایش می برده اند.  
اما هشت ده سالی است که این رونق خوابیده. چرایش را بعد می بینیم.  
غیر ازین تنها قنات ده که آبش صرف کشت و زرع در سراسر املاک  
«سگزآباد» می شود، اهالی از آب دیگری هم استفاده می کنند. یعنی از هرزآبی  
که بهاره است و از رودخانه حاجی عرب می آید و دهات دیگری را هم در  
همان دوسه ماهه بهار مشروب می کند. چه در سگزآباد و چه در ابراهیم آباد  
این هرزآب را واجب تر از همه به باغستانهای انگور می اندازند که هر کرد  
بزرگ آن دیواره های بلند دارد؛ و تنه مو را در گودالی نشانده اند و تنها آب  
حسابی که موهای حوالی قزوین می خورند همین آبهای سیلابی بهاره است و بعد

هم آن را به زراعت دیم می دهند. البته تا آنجا که دستشان برسد و زمین افسار بدهد. یعنی بالا نباشد. در تقسیم این آب، طبیعی است که قانون ابدی طبیعت مجری است. هر دهی که بالادست تر است زودتر، و «سگزآباد» و «ابراهیم آباد» آخرین دهاتی هستند که از هرزآب رودخانه «حاجی عرب» استفاده می کنند. اهالی این آب طاغی بهاره را «هرزه ورزان - Harzavarzan» می گویند.

قنات هم مثل زمین «سگزآباد» ملك اربابی است. و ناچار لارویی و دیگر مخارج آن هم با ارباب است که می گفتند ده سال به ده سال هم عقب افتاده است. اما همین هفت سنگ آب را به صورتی تقسیم می کنند که مسلماً خیلی بدوی است و به دانستنش می ارزد. از قدیم الایام چنین گذاشته اند که هر صبح تا غروب یا هر غروب تا صبح يك بنه آب را به زمینهای خود می برد. و اما اینکه ترتیب تقدم و تأخر هر بنه ای در آب بردن چه باشد در مجلس ریش سفیدها و سربندها با حضور كدخدا پشك می اندازند. دوبار در سال. یکی در اول بهار که آب قنات بیش از تمام اوقات سال است و یکی در اوایل پاییز که آب به منتهای کمی خود می رسد. داستان پشك انداختن را هم که همه می دانیم. ریش سفیدترین سربندها شروع می کنند. و «سر از من آخر از فلانی پشك...» و همه دستها را دراز می کنند. با انگشتهای باز یا بسته، و می شمرند. و نفر اول و دوم تا دوازدهم را معین می کنند. و با اینکه آب خیلی کم است دیگر دعوایی هم ندارند. به این طریق هر دو بنه ای در عرض يك شبانه روز و تمام دوازده بنه در عرض شش روز آب می برند. یعنی به هر بنه ای شش روز به شش روز آب می رسد. اما در داخل خود بنهها تقدم و تأخر در آب گرفتن بسته است به تقدم و تأخر زمینها. آنها که سر آند اول و آنها که آخرند آخر. پیداست که با این ترتیب هر بنه ای که جمعیتش بیشتر است به افرادش آب کمتری می رسد و زراعت کمتری دارد و محصول کمتری. پس فقیرتر است. و این بنه «گوسوار»ها هستند که بیش از همه اند و آب کمتری می برند و فقیرترند. و هر بنه ای که کم جمعیت تر است افرادش آب بیشتری می برند و الخ...

مطلب دیگر اینکه آب قنات را شبها فقط در داخل ده می گردانند. یعنی در زمینهایی که ارباب به محصول آن اعم از صیفی و شتوی و میوه حقی ندارد. و باز به این مسأله اشاره خواهیم کرد. و نیز اینکه زمستانها که کشت احتیاجی به آب ندارد تمام آب چه روز و چه شب در داخل ده می گردد. و روز آن را در زمینهای مزروعی بیرون ده می گردانند. لابد برای اینکه شب و سرما و بیابان و گرگ، آبیاری کار آسانی نیست. به این طریق هر قطعه زمینی از اراضی مزروعی دوازده روز یکبار رنگ آب را می بیند. البته این رسم در مورد کشت تابستانه (صیفی) بهم می خورد و معمولاً ترتیبی می دهند که حداکثر همان شش روز یکبار به صیفی آب را برسانند. به خصوص که کشت



کبلای صفر علی گوسوار - از سربنهای سگزآباد - ۹۰ ساله

زمستانه هم جمع شده است و نهرها و مردم فرصت و مجالی دارند. اما اینکه در داخل هر بنه هر شش روز یکبار هر خانواری چقدر یا چند ساعت باید آب ببرد؟ در اینجا از ساعت آبی کمک گرفته اند؛ و پیدا است که این رسم بسیار کهنه است. ساعت آبی اهالی عبارتست از يك كوزه کوچک گردن شکسته که از دهانه شکسته آن چوب کوتاهی وارد کرده اند که ریسمانی وسط آن بسته است و ته کوزه را به دقت سوراخ کرده اند؛ و آن را پراز آب می کنند و می آویزند و آبش که خالی شد يك واحد زمانی است. اسم این ساعت آبی را «قله Qolla» گذاشته اند، که هر بنه ای جداگانه برای خود دارد و از ابزار کار سربنگی است و معمولاً خالی شدن هر دوازده قلك در حدود



قله - ساعت آبی سگز آبادیها. وسیله عادی تقسیم آب

يك ساعت طول می کشد. هر قلک ۵ دقیقه! خوب، پس از اینکه ترتیب تقدم و تاخر مشروب شدن بنه های دوازده گانه هم معین شد هر فردی از افراد بنه همانطور که می داند چقدر زمین

۱- در دهات سه کنج (سگج) و کهنوج از اطراف ماهان کرمان عین این رسم ساعت آبی هست منتها با يك تفاوت و آن اینکه ساعت آبی آنها جامی است مسی و گودتر از جامهای معمولی که ته آن سوراخی دارد. جام خالی را روی آب می گذارند آب از سوراخ ته آن کم کم نفوذ می کند تا پر شود. بمدخالش می کنند و دوباره از نو... این جام یا ساعت آبی را در همان محل «تشته Tashte» می گویند و جالب این است که هر جامی برای پر شدن در حدود ۶ دقیقه می گیرد.

(از یادداشت های سفری زرد-زاهدان نویسنده - فروردین ۱۳۳۷)

«تشته چیزی است در حدود يك ساعت آبی. کاسه ای است مسی و سوراخی بر کفش. که می اندازند روی [طشت] آب تا پر شود».

کارنامه سه ساله - جلال آل احمد - ص ۲۴۶

مزروعی از پدر و جدش به ارث برده اینرا هم می‌داند که چند قله آب باین زمینها همراه است. و هر خانواری از اهالی سگز آباد معمولاً در هر نوبت بین ۴ تا ۸ قله آب می‌برند. یعنی هر خانواده سگزآبادی به‌طور متوسط هرشش روزی در حدود نیمساعت آب در اختیار دارد.

واما آسیابهای ده متعلق به اهالی است و ارباب در آنها سهمی ندارد. جز مبلغ بسیار مختصری؛ آنهم گویا به ازای استفاده از آب اربابی در گرداندن آنها. به ازای هر یک شبانه روز که آسیاب بگردد دو قران باید به ارباب داد. که البته سالانه می‌دهند. هر آسیابی یک آسیابان دایمی دارد که برای خودش مهندس است. و به ریش تو هم که شهری هستی و به کارش سر می‌زنی و خدای نکرده اظهار لویه‌ای می‌کنی می‌خندد. این آسیابان را اهالی «سنقور Sonqor» می‌گویند که تعمیر کننده و نظارت کننده بر گردش مرتب آسیاب است. مزد کارش هم هفته‌ای یک روز از درآمد آسیاب است. از هر هفت روز یک روز حق آسیاب را اومی برد. جمعه‌ها را. حق آسیاب گندم در زمستان و بهار یک بیستم است. یعنی از هر بیست من یک من. و در پاییز و تابستان یک پانزدهم. چون محصول نو به دست آمده است. اما حق آسیاب جو فرق نمی‌کند و در تمام فصول یک دهم است. اگر بخواهی با جو نان پیزی باید نرم‌تر بکوبی و سبوسش را بهتر جدا کنی. هر آسیابی اگر مدام کار کند روزی معمولاً ۱/۵ خروار خودشان بار را آرد می‌کند. یعنی در حدود ۷۵ من هفت کیلویی.

اگر بار باشد آسیاب مرتب می‌گردد و حق آسیاب شش روز دیگر هفته را اهالی می‌برند. به ترتیبی که ارثی است. این هم ملکی است که از پدر به پسر می‌رسد و لابد اساس آن بر نسبت شرکت هر کدام از خانواده‌ها در ساختن آسیابها بوده است. درآمد آسیاب را درین شش روز دیگر هفته به شش دانگ تقسیم کرده‌اند که هر خانوار از آن سهمی دارد. حداکثر این سهم یک دانگ است. یعنی خانواده‌هایی که بیش از همه در آسیابها سهم دارند در هر هفته یک روز و در هر سال ۵۲ روز حق آسیابه را می‌برند. و خیلیها هم هستند که نیم دانگ و ربع دانگ دارند و کسانی هم که اصلاً از آسیاب سهمی ندارند. با



سهم خود را فروخته اند یا اصل ونسبی در ده نداشتند. هر خانواده ای که نوبت سهم آسیابش می رسد در کار آسیاب نظارت می کند. بار را خودش می گیرد و آرد را تحویل می دهد. ناچار همه از کار آسیاب سر رشته دارند. اگر چنین بود تمام حق آسیاب را خود می برد ولی اگر سهم آسیاب زیاد بود و یا مردان کاری خانواده گرفتار بودند مزدور می گیرند و يك چهارم از درآمد روز آسیاب را مزد می دهند. و فقط سه چهارم را خودشان برمی دارند. زنها را معمولا در گردش کار آسیاب دخالت نمی دهند. آسیاب از مکانهای نیمه مقدس است و علت زنانه نباید در آن رخ بدهد.

وقتی هنوز آسیاب موتوری به زهرا نیامده بود (در حدود سال ۲۰- ۱۳۲۲) و در «آراسنج» و «ابراهیم آباد» و «بوئین» به کار نیفتاده بود يك سهم شبانه روزی هر آسیاب «سگزآباد» را- در ماه (یعنی ۱۲ روز در سال) را- تا ۷۰۰ تومان هم خرید و فروش می کردند ولی در ۱۳۳۴ این نرخ به سیصد تومان تنزل کرده بود. با توجه به تنزل عجیب قدرت خرید پول در همین مدت می توان با همین يك رقم اضطراری را که ماشین در مزرعه و ده و زندگی روستایی موجب شده است تخمین زد.

اما در ابراهیم آباد علاوه بر استفاده از همان «هرزه ورزان» حاجی حرب دو تاهم قنات دارند. یکی قنات قدیمی ده که ده دوازده سنگی آب دارد و اربابی است و لارویی آن هم با ارباب است و دیگر قنات خرده مالکی که خود اهالی تازگی در «نوده» احداث کرده اند و ناچار مخارج آن هم به عهده خرده مالکهاست و ۷ سنگی آب دارد. طرز تقسیم آب درست مثل «سگز-آباد» است. همانطور هر بنه يك صبح تا غروب یا غروب تا صبح آب می برد. اما به جای پشك انداختن قرعه می کشند. کتبی. و تقسیم آب در داخل بنه ها هم از روی ساعت است. هر آبیاری سرجوی اگر هم ساعت درجیب نداشته باشد يك ساعت شماطه دار زنگوله به سر، با خود می برد و سر نهر می گذارد. این فرق دیگر هم هست که چون درین جا آب بیشتر است آنرا درسه نهر دائمی انداخته اند که یکی مدام در باغستانها می گردد - دومی در کشت-

زارها و مزارع بیرون ده و سومی در داخل حصار ده و درخانه‌ها و باغهای آن. اما تقسیمات آب در داخل بنه‌ها خود حسابی دارد. به این معنی که هر صبح تا غروب یا غروب تا صبح را ۸ دانگ می‌دانند. هر دانگی باطول زمانی یک ساعت و نیم. حداکثر آبی که هر خانواده ابراهیم‌آبادی می‌برد یک دانگ است. یعنی  $1/5$  ساعت در عرض هر شش روز. و حداقل آن تا نصف این مقدار هم پایین می‌آید. این هم دلیل دیگری بر غنای نسبی ابراهیم‌آبادیها. ابراهیم‌آباد آسیاب ندارد. هیچوقت نداشته است. شاید به علت آنکه ده در دامنه شمالی‌تر رامند قرار گرفته است که زمین شیب کمتری دارد و فشار نهرهای آن از سگزآباد کمتر است. پیش ازین‌ها به آسیابهای «سگزآباد» متوسل می‌شده‌اند. و اکنون چندسالی است که در نوده آسیاب موتوری کار گذاشته‌اند که ملک شخصی دونفر از اهالی است و حق آسیاب‌هاش صدی پنج است. یعنی همان یک بیستم «سگزآباد». و اگر بخواهند می‌توانند با پول هم مزد آسیاب را بدهند. پولی در حدود قیمت همان ۵ من گندم. و از موتور این آسیاب چندتا چراغی را هم روشن کرده‌اند که در تاریکی سکوت شب بیابان و ده تماشايش چیزی را در آدم بیدار می‌کند. و چیز عجیبی است که در «بوئین» هم درست مثل «ابراهیم‌آباد» کپی به سرمی‌گذاشتند و پیراهن یقه‌دار پوشیده بودند و شلوارهایشان اطو داشت. آخر آنجا هم یک آسیاب موتوری داشتند!... و علاوه بر آن یک پادگان ژاندارم و یک دفتر پست و یک خط ماشین. درست مثل «ابراهیم‌آباد». لابد دود ماشین و صدای آن رانمی‌توان با کلاه نم‌دی عادی دهاتی‌ها تحمل کرد باید کلاه لبه‌ای داشته باشد که دود به چشم آدم نرود و دوره‌ای که روی گوش‌ها را بپوشاند.

هم «سگزآباد» و هم «ابراهیم‌آباد» دهات اربابی هستند. و بدتر اینکه مالک سگزآباد یک نفر نیست. بلکه دونفر است. و باز بدتر اینکه ازین دو نفر یکی نظامی است و دیگری نیست. از ۱۹ سهم ملک «سگزآباد» (تقسیم-بندی خاصی که فقط خود اهالی می‌فهمند)  $12/5$  سهم از آن یک مالک است و  $6/5$  سهم از آن دیگری. علاوه برین هر یک ازین دو مالک

در صددند که بازدن توی سرملك، دیگری را از آن نومید کنند و دستش را کوتاه و مالکیت آنرا يك کاسه! ناچار اختلافهای داخلی را دامن می‌زنند، در دعواها کیش می‌دهند، پادارکش استخدام می‌کنند، خرج می‌کنند، دم این و آن را می‌بینند و قنات ده سال به ده سال هم لارویی نمی‌شود. بازخویش این است که مستأجر یا مباشر آنها ساکن ده است و با اهالی یکدل تر است و سر خرمن حق اربابی را جمع می‌کند که از زراعت شتوی (گندم و جو) سه‌کوت (به کسر سین) است. یعنی يك سوم. باز هم یعنی از کل محصول دو سهم را رعیت می‌برد و گاوش. و يك سهم برای ارباب می‌ماند با آب و ملکش. سرمایه کشاورزی در آن نواحی پا بر سر سه‌رکن دارد: رعیت - گاو - آب و ملك. شاید فلسفه سه‌کوت - بر همین اساس است.

اما از زراعت صیفی - اگر در مزارع بیرون از ده کاشته شده باشد حق اربابی همان سه‌کوت است. و از این که بگذریم هر چه داخل ده زراعت شده باشد از صیفی تا شتوی و باغ و میوه حق اربابی ندارد. از باغستان انگور هم که دور از ده، در دو کیلومتری شمال ده است، هیچ گونه حق اربابی نمی‌دهند. نه از انگورش و نه از کشمش و مویز و شیرآش. محصولات آن نواحی معمولاً گندم است و جو و انگور و آنچه در دهات از صیفیها می‌شناسند. و این اواخر هم که کارخانه‌های قند پاتیلهای گشادشان را آماده کرده‌اند، چغندر قند.

در این ۱۹ سهم ملك «سگزآباد» در حدود چهل و دو هزار کیلوگرم بذرافشان می‌کنند. یعنی ۱۲۵ خروار خودشان که هر خروارش ۵۰ من است. و هر منش ۷ کیلوگرم. و این مقدار به نسبت هر سر يك بار - یعنی يك چهارم خروار حساب شده است. اشاره کردم که هر بنه را معمولاً چهل سر حساب می‌کنند و حالا باید توضیح بدهم که غرض از هر سر، يك آدم کاری، یعنی، يك کشاورز است با يك جفت گاوش.

از زمین و آب گذشته کلیه تأسیساتی که بر اراضی ده شده است متعلق به اهالی است. از خانه و باغ گرفته تا آسیاب و درخت و باغستان. به اصطلاح شهرها هوایی ده (اعیانی آن) از آن اهالی است و زمینی آن (عرصه) از آن

مالك. به این مناسبت اهالی علاوه بر حق خرید و فروش خانه‌ها و باغهای خود حتی حق این را دارند که اراضی زراعتی بیرون ده را هم بفروشند یا تعویض کنند. یعنی درحقیقت سرقفلی آنرا - یا حق کشت در آنرا به دیگری واگذارند. نرخ این خرید و فروش نیم‌بند در سال ۱۳۳۴ برای هر قطعه زمینی که در آن بتوان یک کیلو بذرافشان کرد - در حدود ده تومان بود و هر من بذرافشان ۷۰ تومان.

در «ابراهیم آباد» هم که مالك يك نفر است و حسابها روشن‌تر و خالی‌تر از دغدغه عین همین حسابها در کار است. عرصه (آب و ملك) از آن مالك است و اعیانی مال اهالی. و به همان طریق «سگزآباد» هوایی خود را خرید و فروش هم می‌کنند. اما در «نوده» که مزرعه جدید است ارباب حتی بر عرصه هم حق ندارد. چون زمینی که «نوده» در آن مستقر شده جزو بلوک «دودانگه» یا «افشاری» است و از «زهرا» نیست که داخل حدود اربابی «ابراهیم آباد» باشد. حق اربابی در «ابراهیم آباد» هم از صیفی و هم از شتوی سه کوت است. و بر خلاف «سگزآباد» از باغستان‌ها هم چه میوه و انگور، چه در ده چه در بیرون ده، چهار کوت یعنی يك چهارم محصول را می‌دهند. غیر از این سه کوت و چهار کوت يك ده نیم (یعنی صدی پنج) هم از اهالی می‌گیرند به عنوان خرج مباشر. که در قدیم الایام به صورتهای دیگر از هر خانوار گرفته می‌شده است. و به ازای این، ده نیم حقوق مباشرها را که سه نفرند خود ارباب می‌دهد. ماهی پانصد تومان خشکه حقوق به هر کدام. و سرخرمن هم به هر کدامشان دو سه خرواری گندم به عنوان انعام. املاك «نوده» که در حقیقت ده تازه‌ای است پراز آینده که در جوار «ابراهیم آباد» دارد رو براه می‌شود ۸۰ فرد است. یعنی ۸۰ سرکشاورز دارد. به همان حساب سگزآبادیها. مردم در آنجا حتی مسجد و حمام هم جداگانه برای خودشان ساخته‌اند. و می‌گفتند که این نوبنیاد در محل خرابه‌های دهی که «اشترین-Oshtoreyn» نامیده می‌شده است بنا شده.

نکته دیگر اینکه چه در «سگزآباد» و چه در «ابراهیم آباد» کشت و زرع سه آیشه (Ayesh) است. اصطلاحی که روستاییان خوب می‌شناسند.

لغتی که لابد از فعل آمدن ساخته شده. مثل بزمن تا روشن شود. فرض کنیم که فعلاً هر کدام از این دو ده جمعاً دوهزارهکتار زمین زیر کشت (آبی و دیمی) داشته باشند. که تازه همین دوهزار هکتار در حدود نصفش مخصوص به کشت زمستانه است و نصف دیگرش به کشت تابستانه. خیلی کم اتفاق می افتد که در همان زمینی که محصولش را دیروز برداشته اند دو روز دیگر چیزی بکارند. يك زمین در يك سال نمی تواند دوبار محصول بدهد. اینکه هیچ، حالا خواهیم دید که چرا هر قطعه زمینی در هر سه سال يك بار کشت می شود! غرض، صحبت از دوهزار هکتار زمین زیر کشت بود. به ازای این دو هزار هکتار چهارهزار هکتار زمین دیگر در اختیار اهالی هست که ناچارند آن را بایر رها کنند (غیر از مراتع و چمنزارها که همیشه رها شده است و هیچ وقت کاری به کارشان ندارند) چرا که نه آب کافی دارند و نه با زمین سروکله ای می زنند و کودی می دهند و نه حتی کارگوش را دارند. دهات همه جا خلوت شده است. هجوم به شهرها. بلای دیگر ماشین. حتی در «ابراهیم آباد» که آب و ملك رونقی دارد نیز وضع از همین قرار است. یعنی از هر قطعه سه هزار متر مربعی، هزارتای آن امسال، هزارتای بعدی سال بعد و آخری سال سوم کاشته می شود. و دو قطعه دیگر را زیر آفتاب و باران رها می کنند تا شایستگی کشت را پیدا کند. نه تنها زمین را به این صورت به خود وا می گذارند خیلی چیزها همینطور است. و در «سگز آباد» و نقاط دور از آب و آبادانی آن، این نسبت حتی به يك پنجم هم می رسد. یعنی پنج آیشه. در تمام بلوكزها قضیه از همین قرار است. سه تا پنج. و هیچ جا از سه آیش کمتر نیست. اما جای شکرش باقی است که تخمی ده تخم برایشان عادی است. کمتر و بیشتر هم می شود ولی مردم قانعند. و اگر کمتر شد يك جوری می سازند و ارباب را هم ناراضی نمی کنند. و اگر هم بیشتر شد که راه مشهد و کربلا باز است.

خرم نگاه اسمی است برای فصل خرمن. و نیز برای محلی که خرمنها در آن جمعند و دشتبان از آنها محافظت می کند. تا همه خرمنها باد داده نشود و سهم اربابی آن معین نشود هیچکس حق ندارد از محصول خود

برداشت کند. هر جا اربابی است این قانون هم هست. چه در «ابراهیم آباد»، چه «سگزآباد» و چه هر جای دیگر. خرمن را که باد دادند و کوپای گندم را رویهم انباشتند (این توده گندم انباشته سرخرمن را سگزآبادیها «رش-Rash» می گویند) مباشر یا مستاجر آنرا مهر می کند. یعنی انگ روی آن می زند که اگر دست خورد معلوم باشد. در آن نواحی هر مالکی انگی دارد. مهر چوبی بزرگی به پهنا و طول در حدود دو وجب دریک وجب. با دسته ای و مطالب حك شده ای روی آن که عبارتست از اسم یا لقب مالك و بالای آن «یا علی مدد» یا «یارزاق» و از این نوع کلمات متبرك. و در پایین انگ، تاریخی. اسم این انگ در محل «دج - Daj» است. نجارهای خودشان هم می سازند یا به شهر سفارش می دهند.

خرمنها که همه باد داده شد و سهم اربابی را که جدا کردند و تحویل مباشر یا مستاجرش دادند. هر خانواری باید حق و حساب رسوم برهای سالانه را بدهد. رسوم برهای سالانه یعنی آنهایی که شغل تخصصی دیگری غیر از کشت و زرع دارند و سال به سال مزدشان را نه به پول، بلکه به جنس می گیرند. رسوم برهای «سگزآباد» عبارتند از: حمامی، سلمانی، دشتبان و چوپان. کدخدای رسمی و سربنده ها هم هستند که از سهم اربابی حقوق برمی دارند و کاری به کار سهم رعیتی ندارند. هر خانواری به ازای هر نفر مرد سالی دو من (۱۴ کیلو) گندم به حمامیها می دهند. زنها حق و حساب حمام را جور دیگری می پردازند. یعنی هر بار که به حمام می روند نفری دو یا سه تا نان لواش می دهند. سلمانی ده هم عین همین حقوق را می گیرد یعنی از هر نفر سالی ۱۴ کیلو گندم. و در قبال این مزد مردم به ندرت می توانند ماهی یکبار بیشتر سرو ریشی صفا بدهند. گفته ام که کمتر ریش می تراشند. دو تا سلمانی در «سگزآباد» بود. که یکیشان را دیدم و سرو رویی هم برایم مرتب کرد. در تابستان سال ۱۳۳۴ مرد چپی بود و تیغ دلاکیش را از فنرشکسته گرامافون درست کرده بود... شش نفر هم حمامی دارند. دو نفر در حمام قلعه بالا. و چهار نفر در حمام قلعه پایین. و عین همین مزد را چوپانها هم می گیرند که در سال ۱۳۳۴ هفت تا بودند (گاوچران و گوسفندچران و بره چران).

غير ازین عده که همه از سهم رعیت مزد می‌برند، دشتبانها هستند که از سهم مشترك ارباب و رعیت حقوق می‌برند. یعنی اول سهم آنها را می‌دهند بعد محصول را قسمت می‌کنند. هر دشتبانی سالی چهار خروار گندم به سنگ محل. و معمولا چهار تا دشتبان دارند. علاوه برین چهار نفر، مالك ناچارست که در حوالی فصل خرمن از جیب مبارك تا ده نفر دیگر دشتبان موقتی استخدام کند. سرخرمن است و انبارها خالی شده است و شکمها فریاد می‌کنند و زیر پا گندم ریخته است. ناچار حفظ و حراست بیشتری لازم است. به این عده آخر ارباب نفری دو خروار گندم می‌دهد. و جالب آنست که در سراسر بلوک زهرا و حتی دیگر بلوکهای همسایه هر جا که اربابی است و (اغلب دهات زهرا اینطور است) وقتی مالك می‌خواهد دشتبان بگزیند سراغ سگزآبادیها می‌آید. که رشیدترند و بزین بهادرند و پادار می‌کشند. خود سگزآبادیها اعتراف می‌کنند که هیچ دعوایی در تمام بلوک زهرا نیست که پای سگزآبادی در آن نباشد. این را هم بیفزاییم که ارباب نسبت به گاه سر خرمن هیچ حقی ندارد. گاه را حق گاو می‌دانند و چارپا، که دیدیم یکی از سه رکن سرمایه زراعتی است. رعایا هم که از آن نمی‌توانند بخورند. کمتر کسی هم هست که گاه را بفروشد. و به این طریق گاوها چه راضی باشند چه نباشند باید بدانند که وضع روزگارشان از آدمها خیلی بهتر است.

ابراهیم آبادیها نیز عین همین خرمنگاه را دارند با رسوم برهایش و دشتباننش و مهر و انگش. مورچه‌ها هم که در هر دو جا کار خودشان را می‌کنند و خوشه‌چینها و قلندرهای شال به سر بسته و خورجین به کول هم که نه از دشتبان هراسی دارند و نه حق کسی را می‌برند. حق خدایی را می‌خواهند! رسوم- برهه‌ای «ابراهیم آباد» یکی کدخداست که سالی ۹ خروار سیصد کیلویی مزد می‌برد و مزد او را قبل از تقسیم محصول می‌پردازند. بعد دشتبانها که پنج نفرند و هر کدام چهار خروار به همان سنگ مزد می‌برند و باز از سهم مشترك مالك و رعیت. اما در «ابراهیم آباد» سربندها حق و حسابی نمی‌گیرند. نه از ارباب و نه از رعیت. مباشرها هم که ذکرشان گذشت و فقط از ارباب حقوق می‌گرفتند. از اینها گذشته چوپانها هستند. هشت گوسفند چران و شش

بره چران که اولیها سالی ۴/۵ خروار گندم می برند و فقط از سهم رعیت؛ و اما بره چرانها به پول حقوق می گیرند و ماهی هفتاد تومان. لابد چون کارشان دائمی نیست و بهاره است و اغلب هم بچه هستند. هفت تا هم گاو چران دارند (در تمام ابراهیم آباد در حدود ۸۰۰ رأس گاو نرو ماده بود) که یکیشان موقتی است و در سه ماه بهار ماده گاوها را می چرانند و ۱/۵ خروار مزد می برد و شش نفر دیگر هر کدام باز سالی چهار خروار. و البته همه این عده از سهم رعیت حقوق می گیرند.

داستان سلمانی و حمامی هم مثل «سگزآباد» است. فقط يك سلمانی دارند که هر نفر مرد سالانه دومن سه کیلویی گندم به او می دهد و به حمامی خودشان هم به ازای هر مرد سالی ۴ من سه کیلویی گندم می دهند. و زنهای هم مثل «سگزآباد» هر دفعه دوتا لواش با خود می برند. غیر از اینها ابراهیم آبادیها رسوم بره های دیگری هم دارند که سر خرمن حقوق می گیرند و به جنس هم. يك نجار و دو آهنگر که آلات کشاورزی را تعمیر می کنند و در هر سال از هر بنه ای ۵۰ من سه کیلویی گندم و جو باهم حقوق می گیرند. یعنی ۶ خروار معمولی نجار می برد و همینقدر آهنگرها. و در تمام دهات بلوک «زهرا» - منهای «سگزآباد» - با کمابیش اختلاف این مزد را به نجاریا آهنگر می دهند. اما سگزآبادیها که دهاتی تر مانده اند و ناچار تقسیم کار میانشان کمتر است در مورد نجار و آهنگر رفتار دیگری دارند. یعنی مزدشان را به پول می دهند که در فصل مشاغل یادشان خواهم کرد. مثل اینکه احساس می کنند هنوز احتیاج چندانی به کارگر فنی ندارند و می توانند اگر گاه گذاری کمیشان لنگ ماند سراغ آنها بروند و مزدشان را هم به پول بدهند.

بادهای محلی - در آن نواحی بادهای موسمی خاصی نیز هست با اسامی خاص که کار کشت و زرع و آبیاری و خرمنکوبی و هر کار دیگر مزرعه و ده بستگی به وزش آنها دارد. این بادهای را نه تنها از کوچک تا بزرگ در دو ده «سگزآباد» و «ابراهیم آباد» می شناسند بلکه در تمام بلوک «زهرا» و «رامند» و «دشتابی» و نیز در دیگر آبادیهای جنوب قزوین همه با آن آشنا هستند و



همه جا نیز با همین اسامی حساب آنها را نگه می‌دارند. اسامی بادهای و مشخصات آنها به این قرار است:

۱- باد «میه-Mih» (با یاء کشیده) بادی است سرد- بسیار سرد- که از جهت شمال غربی می‌وزد و در تمام فصول هست. حتی در گرمترین تابستانها وقتی شروع به وزیدن کند باید لباس گرم پوشید و بساط را از توی ایوانها و مهتابی‌ها جمع کرد و به اتاقهای در بسته پناه برد. وزش آن ترتیب معینی ندارد یعنی معلوم نیست که هرچند روز یا هرچند هفته یکبار شروع می‌شود. ولی مهم اینست که وقتی شروع به وزیدن کرد سه روز دوام دارد. البته روزها ملایمتر و شبها سخت‌تر و شدیدتر. در زمستان وقتی باد میه است هیچکس جرأت سفر ندارد چرا که یخ بندان می‌کند. اما در تابستان تنها امید اهالی است که از سوختن محصول و سردرختی جلوگیری می‌کند.

۲- باد «قازان Qáqázán» که ته مانده همان باد میه است و از همان سمت می‌آید. در حقیقت باد میه به آخر که می‌رسد آنرا به این اسم می‌خوانند و پیداست که به زودی میه تمام خواهد شد.

۳- باد «راز Ráz» باد گرمی است- خیلی گرم- که فقط در زمستان خبری از آن نیست و در تمام فصول دیگر گاه به گاه می‌وزد. جهت آن از جنوب شرقی (از طرف ساوه) به شمال غربی است. در ایام تابستان گاه می‌شود که شدت گرمای آن محصول را می‌سوزاند و درختها را خشک می‌کند. حتی اغلب به همراه خود طوفانی از ماسه و شن می‌آورد و لایه نرمی از ماسه روی زندگی می‌کشد. همچنانکه «شرجی» های جنوب. باز این باد هم موعده و رسم مفری ندارد. شروع وزش آنرا از بوی هوا و از رنگ آسمان جنوب شرقی پیش‌بینی می‌کنند که اخرای کم‌رنگی با خود دارد. اگر باد میه‌ای کم‌رنگ را نشکند معمولاً بین هفت تا ده روز باد «راز» دوام دارد. شبانه روز. سالی که باد «راز» زیاد است انواع آفت فراوان است. حتی رمه و حشم را نیز از پای می‌اندازد. فراموش نمی‌شود که در تابستان سال ۱۳۲۱ هنگام قحطی معروف به نان‌سیلویی اوایل جنگ، همراه يك قافله ده تایی شتر از همین آبادیها گندم به تهران می‌آوردیم. من بودم- جوانکی هجده ساله- بادوسه نفری ساریان و

اهل ده. شبها می آمدیم و روزها اطراق می کردیم. از ترس باد «راز». و بیشتر از آن، از ترس ژاندارمها و مأموران غله. باد که شدت می یافت شترها را می خواباندیم. طوری که باد به پهلویشان بوزد و بارها را حمایل شترها می کردیم و خودمان در پناه شترها کز می کردیم تا شدت باد بخوابد و وقتی بر می خاستیم تا نصفه جوالها را شن پوشانده بود. و در یکی از همین شبهای راهپیمایی بود که شتری در باد گریخت و ساربانها در عین نومیدی تا صبح گشتند و ما در آبادی نزدیک به روز آوردیم و تا روز نشد نتوانستند شتر را بیابند.

۴- باد طالقان «Táleqaniá - Vá» باد خنکی است و از شمال شرقی می وزد. نه شدتی دارد که از آن بترسند و نه حدتی که به محصول زیانی برساند. نسیم ملایمی است که چون از سمت طالقان و کوههای شمال شرقی قزوین می آید آن را به این اسم می خوانند.

۴

## کار و بار

کشت و زرع - باغستان انگور - رفتار با تاک -  
مشاغل غیرزراعتی - تفنن‌ها - قالی و گلیم و  
کیوه - کار و کسب - پول، ابزار زاید - تهاتر.

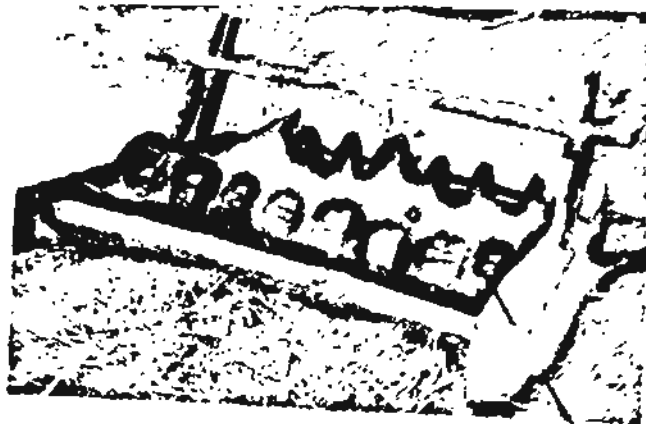
شخم و کشت و آبیاری و درو فقط با مردان است. گاو نر و مردکهن داستانی است عتیق. اما زنها هم ازین نمد کلاهی دارند. و بچین کردن فقط با آنها است و در کوفتن خرمن هم شرکتی با مردهای خود دارند. زمین را با خیش شخم می کنند. تراکتور هنوز در آن اطراف پیدا نشده. و بیل هم نمی زنند مگر پای درختها و باغها را. درست است که دیگردهات «بلوک زهرا»، حتی در «ابراهیم آباد»، کم کم دارند تک و توك ازین نعمت آتشی قرن بیستم استفاده می کنند ولی فکر نمی کنم در «سگزآباد» با وضع مالکیت خاصی که دارد به این زودیها دچار دود و دمه و سروصدا و فقدان آلات یدکی تراکتور بشوند. زمین را آب می اندازند و یکی دو روز که گذشت و آب نشست و خاك دیگر چسبنده نبود و رزوها را از آخور یا چراگاه می آورند و به خیش می بندند و زمین را می شکافند. نه چندان گود- آنطور که با بیل اصفهانیها ممکن است- و نه چندان سطحی آنطور که در مازندران می کنند. خیش را به زبان خودشان «اوجار Owjár» می گویند.

بعد تخم می پاشند و بعد زمین را با ماله صاف می کنند که روی تخم پوشیده بشود و از دست پرندگان و حشرات ارض در امان بماند و آب تند هم نتواند آن را بشوید و ببرد. آن وقت آب می بندند... با داس دستی درو می کنند. داسهای بزرگی دارند، برای بالغها. که قطر تیغه منحنی آن از يك ارش هم بلندتر است. و داسهای کوچکتری برای بچهها. به قطری در حدود يك و جب. و این داسغاله است. پای کشت خم می شوند و ساقهها را دسته دسته و مشتته مشتته باداس می زنند. زیاد از ته نمی زنند. هم زمین کودی می خواهد و هم گلهها از آن چراگاه می سازند و هم داس از سنگ و کلوخ

در امان است. هر بغل از ساقه‌های درو شده را در گوشه‌ای رها می‌کنند و سنگی روی آن می‌نهند و بعد که درو تمام شد این دسته‌ها را که آفتاب خشک‌ترشان کرده است با طناب می‌بندند و روی دوش یا بار خربه خرمنگاه می‌برند. اگر کشت دیمی باشد و ساقه آنقدر بلند نباشد که کرای داس را بکند ساقه را با ریشه از خاک درمی‌آورند. آنها را دسته دسته از زمین می‌کنند. در خرمنگاه کوپای ساقه‌های بریده گندم در وسط است و دور تادور آن ساقه‌ها را در دایره‌ای پهن می‌کنند و خرمنکوب را روی آن می‌گردانند. دو نوع خرمنکوب دارند. یکی که تیغه‌های آهنی دارد. و دیگری دندان‌دندانه است. و دندان‌ها چوبی است. و اینهم شکل‌های آنها. اگر خرمن بزرگ باشد و عجله داشته باشند تیغه‌های آهنی را به کار می‌اندازند. و گرنه عقیده دارند که کوبیدن با خرمنکوب دندان‌دار چوبی بهتر است. چون گاه نرم‌تر درمی‌آید و برای چارپا قابل خوردن‌تر. نخود و عدس و اینگونه حبوبات را که کم کشته می‌شوند با چوب می‌کوبند. با همان پادارها که دو سه بار اسمشان را آورده‌ام. در خرمنگاه پارویی هم دارند و شانهای که با آنها ساقه‌ها را پهن می‌کنند و کوفته خرمن را باد می‌دهند و تلبار گندم را جمع و جور می‌کنند. چه در موقع شخم و چه در فصل درو به هم کمک می‌کنند و گاو و کارگر به هم قرض می‌دهند. بر مبنای يك روز کار. ازین دست به آن دست است. نه می‌شود برای يك تکه زمین دور افتاده گاو و خیش را کشید و برد وسط بیابان و دوسه ساعت بعد که کار تمام شد همه النگ و دولنگ را برگرداند؛ و نه می‌شود گندم درو شده را نیمه‌کاره وسط بیابان رها کرد و فردا از نو دنبالش رفت. کولیا در فصل خرمن همه‌جا پراکنده‌اند و خوشه‌چینها هم حجب و حیایی ندارند. ناچار کار هر قطعه زمین بزرگی را، که زیر کشت است یا باید کشت شود، به کمک هم یک سره می‌کنند. و بعد می‌پردازند به قطعات بعدی.

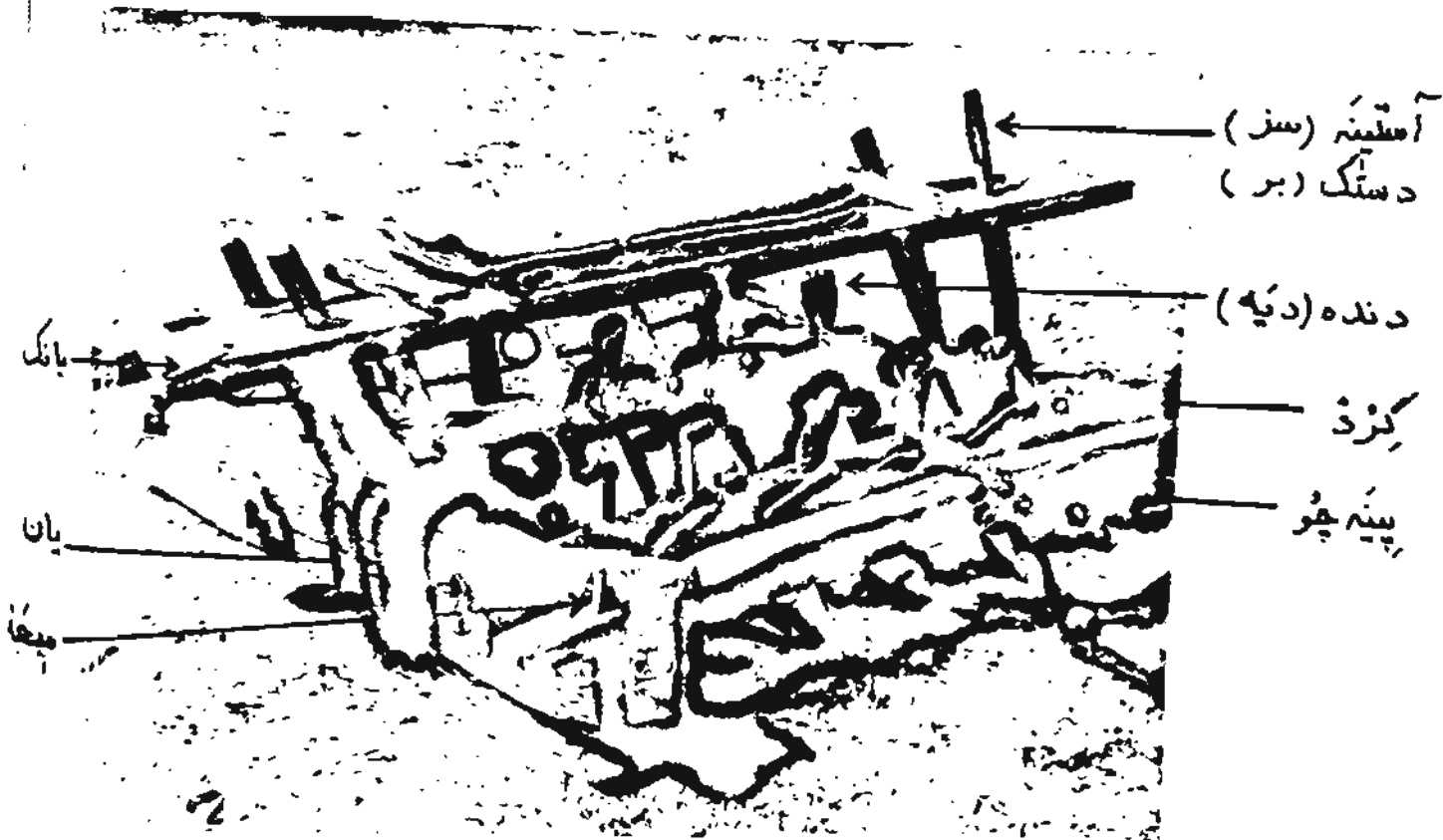
گندم و جو نان روزانه است و کشت آن عادت دیرینه‌ای و ارباب هم که در آن سهم است، ناچار وظیفه‌ای است که رنگی از اجبار به آن نشسته و چنگی به دل نمی‌زند و به هر صورت يك جوری با آن کنار می‌آیند؛ اما همه

نوع دیگری از خرمکوب



چرخ (دنده آهنی خرمکوب)

چنگل (چرخ خرمکوب)



توجه در هر دو ده به باغستان انگور است که تقنین زندگی است، و در «سگزآباد» ارباب به آن حقی ندارد و ثروت اهالی است و کشمش آن با پول سر به سراسر است. و حتی زغال ساقه‌های باریک تا کاش سماور مرده را می‌جوشانند. اول زمستان تاك را هرس می‌کنند. تاك را بالا نمی‌کشند. شاخ و برگش همان روی زمین خوابیده است. در کرت‌های بزرگی که اطرافش را يك متری

حصار مانند بالا می‌برند که در حقیقت آبگیر سیراب نشدنی «هرزه ورزان» بهاری است. و دور تادور باغستان را با تیغ و پرچین محصور کرده‌اند. شغالها، همه جا دله‌اند و عاشق انگور. و هیچ درخت دیگری در تمام باغستان نمی‌بینی مگر چند تا سنجدی که کناره راههاست و سایبان است و یا چندتا بادامی که خدا می‌داند از کی باقی مانده است با تنه‌های پیر و کج و کوله و شاخه‌های بی‌برگ و بار طعمه جالبی برای چشم تنگ دوربین عکاسی آدمهای رمانتیک. و در هر گوشه از باغستان کومه‌ای از شاخ و برگ ساخته‌اند و چاله‌ای سر پوشیده پهلوی آن، که آبگیر است و در آن گرمای تابستان عجب آبش خنک می‌ماند.

از چوبی که پس از هرس کردن تا کها به دست می‌آید تنور و اجاق و سماور آتش می‌کنند. و حتی از ساقه‌های بلند آن يك نوع بند می‌سازند که کشمش سبز سال بعد را در اتاقها و انبارها به آن می‌آویزند و خشک می‌کنند. قلمه موهای جوان را از همین ساقه‌های هرس شده می‌گیرند. سوخته‌های دیگری هم دارند که عبارت است از فضولات چارپایان. که مال گاو را خمیر می‌کنند و گرده گرده به دیوار می‌زنند تا خشک شود. و یا روی زمین پهن می‌کنند و بعد انبار می‌کنند. خارهای بیابانی هم هست. خار شتری. و يك نوع تیغ دیگری که سبز است. مختصری هم چوب دیگر میوه‌ها. تاک را چنان هرس می‌کنند که اگر باشی و ببینی وحشت خواهی کرد و دردل خواهی گفت: «اینکه دیگر چیزیش باقی نماند». تا آنجا که فقط يك وجب از کنده زمخت تاک می‌ماند، سرازخاک به درآورده و حیران. درست به میخ ناهمواری می‌ماند که دستی توانا در زمین کوفته. اما اگر مرداد سال بعد سری به همان تاک بزنی به شعاع دو متر اطراف خود را چنان پوشانده است و چنان بالا آمده که اگر راست در آن بایستی سرت را می‌پوشاند. و در هر برگگی نوید خوشه درهم فشرده و درخشانی است که گرد گرد ما بر سردانه‌هایش نشسته. جالب اینست که باتاک رفتار خاصی دارند. با آن حرف می‌زنند. خوشه را از آن نمی‌کنند با چاقو می‌چینند. مبادا شاخه زخمی شود! و جالب‌تر از همه اینکه وقتی تاکی بیمار می‌شود و از میوه دادن سرباز می‌زند، گذشته از اینکه ممکن

است کود نداشته باشد یا کرم زده باشد که باید معالجه‌اش کرد. يك نوع معالجهٔ روحی هم می‌کنند. کسی که این کاره است و در ده معروف است داسی به دست می‌گیرد و دور تالك می‌چرخد و داسش را تکان می‌دهد. و به زبان خودشان او را تهدید می‌کند که اگر سال بعد به بار نیاید همچو و همچو از بیخ و بنش بر خواهد کند. در خانهٔ پدری‌ام تاکی هست بسیار کهن. در همان اوایل آشنایی ما با «سگزآباد» یادم است یکسال از میوه افتاد و پدرم یکی از همین طبیبهای تالك را از «سگزآباد» احضار کرد. و این صحنهٔ دیدنی پیش چشم کودکانهٔ ما بچه‌های خانه اتفاق افتاد. و چه خوب یادم است که سال بعد تالك کهنهٔ ما به میوه آمد. درست است که مرغی پای آن چال کردند و خاک باغچه را هم که کرم زده بود عوض کردند.

در تمام فصل انگور، از آن می‌خورند. با فصل خرمن نوبر باغستان هم آمده است. اگر نمی‌شود قبل از تقسیم محصول به خرمن اربابی دست‌زد در عوض انگور رسیده است. لب ترشی‌اش تشنگی دروگران و خرمن‌کوبان را مرتفع می‌کند و ته دل را هم می‌گیرد. انگور را به طریق خاصی هم می‌خورند که جای دیگر ندیده‌ام. سر خوشه را به دست چپ می‌گیرند و با سه انگشت اول دست راست دوتا دوتا دانه‌های انگور را از خوشه می‌کنند و به دهان می‌گذارند. درست همین‌طور. خیلی دقت کردم: همه این‌طور می‌خورند. نه کسی را دیدم که همچون از قحطی گریخته‌ها خوشه را گرچه کوچک باشد یکباره در دهان کند؛ و نه آن‌طور که در شهر مرسوم است. نشستهٔ انگور را مفیدتر می‌دانند. برای گردی که بر روی دانه‌ها نشسته است خواصی قایلند. انگور را فقط اگر مانده باشد، می‌شویند. اما صبح‌ها و ناشتا انگور نمی‌خورند. به خصوص تا انگور نارس است می‌پرهیزند. اگر شب نفهمیده باشی و رویت باز مانده باشد و سرما خورده باشی انگور ناشتا سرما خوردگی‌ات را تشدید می‌کند. اواخر شهریور که خرمنها مدت‌هاست برداشته شده، فصل انگور چینی است. همان‌طور که زمین خرمنگاه را از قبل ماله زده‌اند و صاف و تمیز کرده‌اند «بارگاه» راهم، که زمین بزرگی است در جوار باغستان، از پیش ماله می‌کشند و صاف می‌کنند و انگور را در آن



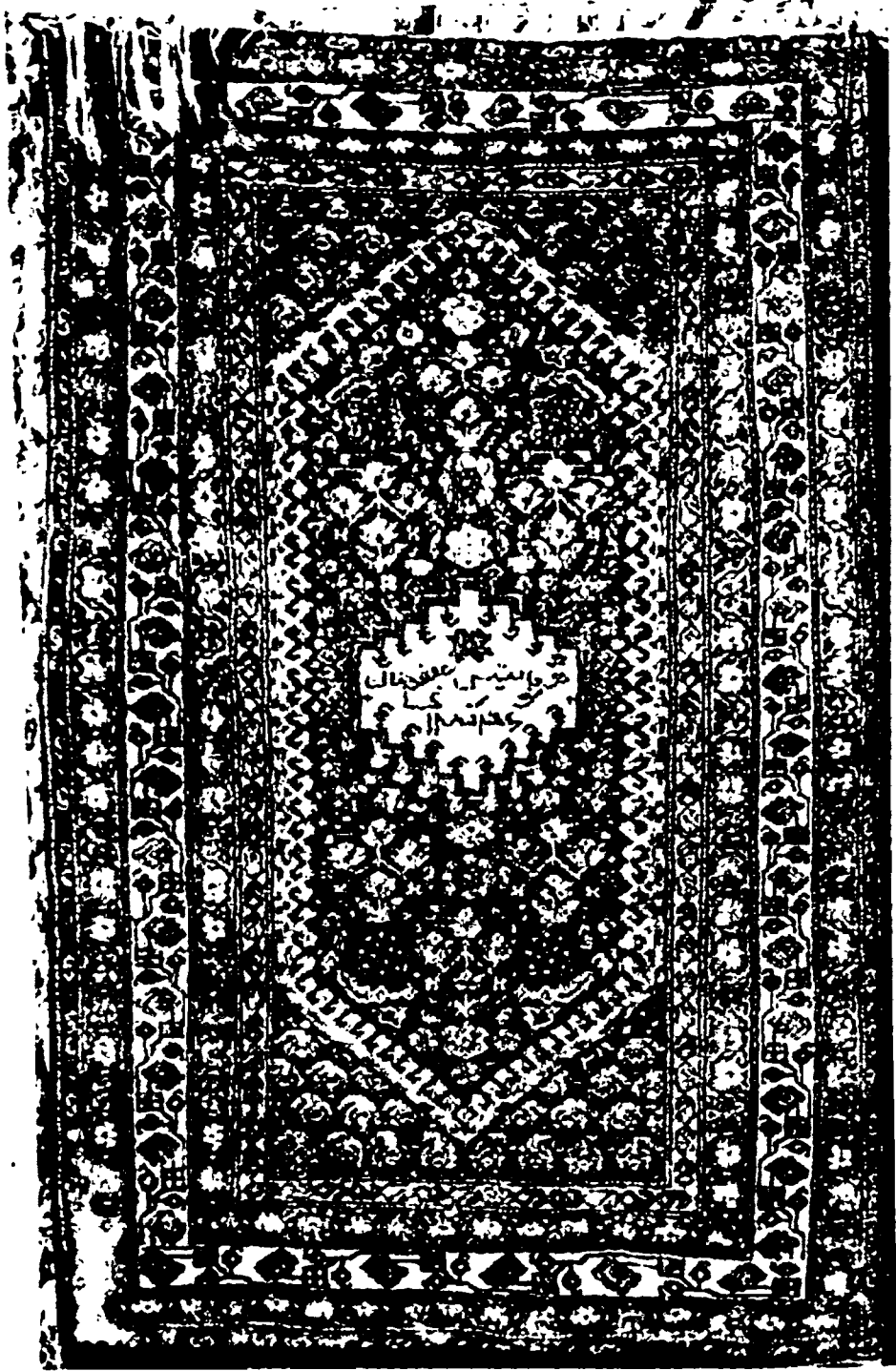
پیش روی آفتاب پهن می کنند تا خشک بشود. کشمش معمولی را این طور به دست می آورند. همانجا هم می مانند. و شب در «بارگاه» می خوابند و انتظار می کشند و با کشمش که آب خود را زیر تف آفتاب از دست می دهد؛ خودشان هم می سوزند و صورتها برشته می شود. اما کشمش سبز را در سایه اتاقها به دست می آورند. خوشه های انگور را از بندهایی که گفتم می آویزند. و بندها به موازات هم تمام اتاق را از بالا تا پایین می پوشانند. و پنجره ها باز است و طول می کشد تا کشمش سبز به دست بیاید. و گاهی که خیال فروش آنرا نداشته باشند هر وقت سال که به پستوشان سر بزنی می بینی که بندها درازست و خوشه ها چروک خورده و آویخته و بوی داغ آن در فضا با بوی پنیرخیکی و نان لواش و قره قوروت آمیخته است.

انگورچینی و کار «بارگاه» با زنها است و کودکانشان. و نیز شیره پختن؛ که انگور را در دیگهای بزرگ می فشرند و آبش را می جوشانند و می جوشانند و می جوشانند تا شهد به دست می آید. شراب هرگز نمی اندازند. حتی مخفیانه و دزدکی از دیگران. از تظاهر و ریا و فسق و فجور چیزی نمی دانند. فقط خیلی ساده چون پدرانشان شراب نمی انداختند آنها هم نمی اندازند. اما به ندرت سرکه می اندازند. تفاله های انگور را که برای پختن شیره فشرده اند یا آنچه از انگور له شده و خراب است در خمره ای می ریزند و سرش را می بندند. و چهل روز باید بگذرد تا پاک بشود. سرکه انداختن آمد و نیامد دارد. و هر خانواده ای همان رفتاری را می کند که اجدادش می کرده. در سنت آباء اجدادی دست نمی برند.

کار دیگر زنها دوشیدن چارپا است. روزی دوبار. صبح که چارپا را به دنبال گله از درخانه بیرون می کنند و غروب که بز و گوسفند هر خانواده ای، سر خود، از گله جدا می شود و از درخانه می آید تو؛ و خیلی به ندرت اتفاق می افتد که بزغاله ای یا بره ای هنوز بوی لانه و کاشانه خودش را به حافظه نسپرد. و عوضی به خانه دیگری سرکند. و بچه ها مجبور بشوند دنبالش این در و آن در بزنند. زن خانه صبح دو ساعت پیش از آفتاب برخاسته، تنورش را آتش کرده. یعنی خاکسترش را کنار زده و چوب روی خلواره اش ریخته.

شیرش را دوشیده. و اگر خیال ماست و پنیر بستن دارد، شیر را هم سر باز گذاشته است. گله بایدتوی بیابان آفتاب را ببیند. کمتر اتفاق می افتد که شیر و ماست و پنیر بفروشند. چارپا آنقدرها نیست و چراگاه از این هم کمتر است. چارپا چراگاه کوهستانی می خواهد و هوای خنک که تنش جانور نگذارد و لاغرش نکند. ناچار لبنیات آنقدر هست که بچه ها بخورند و دنبال کار بروند. اما در «زهرا» دهاتی هم بودند اربابی که شیر یا پنیرشان را در بست به شهرها اجاره داده بودند.

زنها غیر از کارهای خانه، تفننهای دیگری هم دارند. اگر دستشان به دهانشان برسد و خانواده بزرگی باشند در فصل زمستان دار قالی برپا می کنند. قالیچه ای برای عروسشان یا دخترشان که باید به شوهر برود می بافند. و بیشتر گلیم می بافند. گلیمهای به خصوصی دارند؛ خوش نقش و شاد و بسیار دراز. اما باریک. کناره مانند. با پشمی که در محل به رنگهای طبیعی رنگش کرده اند و به ندرت از بازار قزوین و تهران خریده اند. ازین گذشته یک نوع گلیم دیگر هم می بافند که به آن می گویند «کوینه گلیم Köyna-gilim» (با ضمه قزوینی) یا جنده گلیم. که نه پشمی است نه پنبه ای. بلکه پارچه ای. شلیطه ها و پیراهنها را که از کار افتاده می شویند و پارچه شان را رشته رشته به پهنای یک انگشت پاره می کنند. و گره می زنند و می تابند یا نمی تابند و از ریسمانی که به این طریق به دست می آید گلیم را می بافند. عکس یکی از آنها را در «ابراهیم آباد» با بافنده اش گرفته ام که می بینید. کهنه گلیمها چندان بزرگ نیست. لابد چون لباسهاشان را آنقدر می پوشند که دیگر از کهنه اش چیز دندان گیری باقی نمی ماند. اما زیبایی بدوی خاصی دارد و استحکام عجیبی! برای دمپایی یا فرش مرخرمن و جالیز و بیابان. در «ابراهیم آباد» خواستم چند تایی از آنها بخرم. هر یک ذرعی آن را می شد به پانزده تومان خرید (در سال ۱۳۳۴) که حداقل پانزده روز صرف بافتش شده بود. اما میزبانمان گذاشت که: «صورت خوشی ندارد و کهنه گلیم مال فقر است» و ازین حرفها. اما هنوز تأسفشان را می خورم. ازینها گذشته زنها گیوه و دستکش و شال کمر هم می بافند. اولی را با پنبه و آن دیگریها را با پشم.

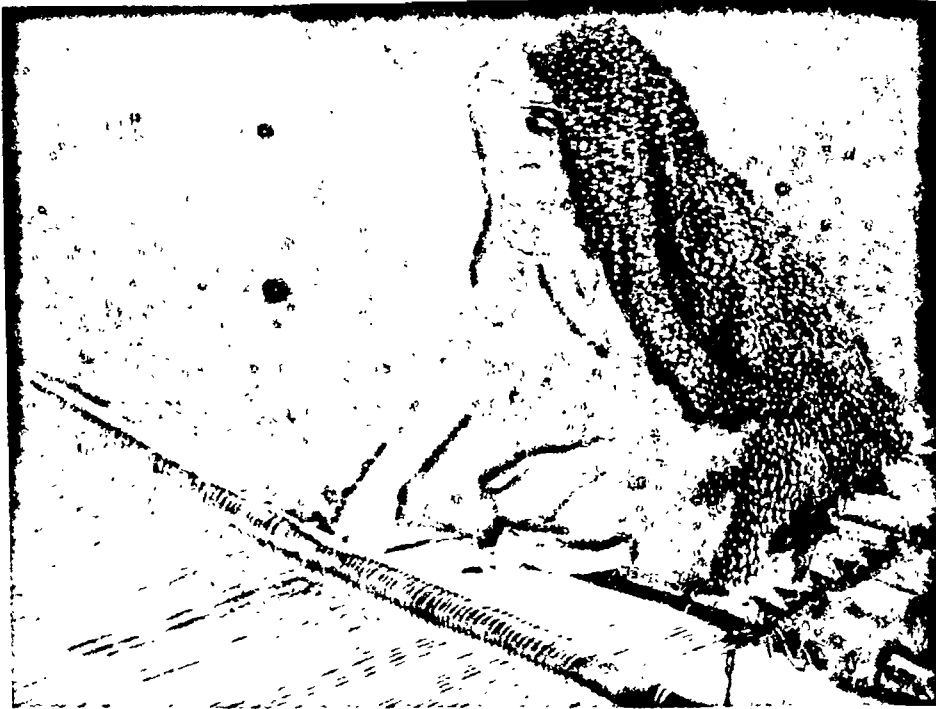


قالیچه بافت سگزآباد - ۲ متر در ۱۳۰ متر زمینه آبی در وسط سفید. با ثبت جمله و تاریخ «فرمایش جعفرخان نوری - ۱۳۴۶» در وسط

و برای خودشان و مردهاشان. و البته با پنبه و پشم محل. آنجا هم مثل هر ده دیگری اگر زمستان باشد هر مرد و زنی را می‌بینی که دوکی به دست دارد و پنبه یا پشم می‌ریسد.

خیاطی و نان بندی هم کار مخصوص زن‌هاست. و نه هر زنی. خیاطها و نان بندهای ده معین‌اند و سرشناس. غیر از فقرا که هر وقت آردی به

کفپین و جامزن و این جور طفیلیها در آنجا نیستند. یا تا آنجا که من



زن بافنده ابراهیم آبادی با سرو وضع شهری. بافنده کهنه گلیم

می شناسم نبوده است.

اما مشاغل تخصصی دیگری هم در هر يك از این دو ده هست که کار مردهاست. و صاحبانش نه رسوم برند و نه کار و کاسبیشان مانع کشت و زرع است. اگر خرابی پیش بیاید بناخودشان دارند. و عطار و بقال هم که از لوازم هر آبادی است. و همه اینها هر کدام کار و مزرعه خودشان را دارند و سر وقت آب خودشان را هم می گیرند. اما قصاب به کار دیگری نمی رسد. ده تایی قصاب در سگزآباد بود که فقط سه تا شان شغل دائمی داشتند. و دکانی و دم و دستگاهی. قصابها ده ماه از سال فقط گاو می کشند و فقط دو ماه تابستان بزی یا گوسفندی سر می برند. زمستانها حتی شتر هم می کشند. هر سال در حدود ده شتر در «سگزآباد» خورده می شود. اما کشتن گوشتهای دیگر حد و تناسبی ندارد. روز می شود که هیچ نمی کشند. و بعضی روزها پنج شش تا گاو و گوسفند. به طور متوسط در حدود روزی يك گاو و دو گوسفند یا بز در «سگزآباد»

مصرف می‌شود. با این همه کسانی هم هستند که گوشت نمی‌خرند. یا نمی‌توانند. و یا از قورمه‌ای که خودشان در خانه درست می‌کنند (و این هم کار زن‌هاست) مصرف می‌کنند. نه به بقال و نه عطارونه به قصاب در مقابل جنسی که می‌برند پول نمی‌دهند. چوب‌خط دارند. در هر ماه یا سال به ازای آنچه چوب‌خط نشان می‌دهد بزی یا گوسفندی می‌دهند. از بقال و عطار توتون می‌خرند و قند و چایی و به ندرت سیگار و صابون. و در مقابلش گندم و جوی یا پشم و پنبه‌ای و کشک و پنیری می‌دهند. غیر از آن دوسه قصاب که دم و دستگامی دارند و یا و برویی و درست به قصابیهای شهرها می‌مانند که صبح‌ها شلوغ است و ظهرها خلوت؛ بقیه قصابها هر کدام در گوشه کوچکی یا جلو خانه‌شان آنچه را که کشته‌اند از درختی می‌آویزند و با سنگ و ترازی که روی زمین پهن کرده‌اند مشتری را راه می‌اندازند. نه شهرداری هست که مزاحم کارشان بشود و نه از قانون سد معابر خبری هست. اما در «ابراهیم آباد» قصابها هیچ کدام دکان نداشتند. فقط یکیشان بود که توی قهوه‌خانه ده پای یک ستون بساط خود را علم کرده بود. و باقی همان در گوشه کناره‌های ده لاشه‌ای به درختی آویخته بودند.

غیر از نجار و آهنگر که یادی ازشان کردیم، در هر کدام ازدو ده یک شکسته‌بند هم بود. که او را «سنخ‌چی - Senexci» می‌گفتند. که کلمه ترکی است. و مزد به پول می‌گرفت. به صورت انعام. و یا کله‌قندی و از این جور چیزها. البته آنجور هم نیست که شکسته‌بند در دکانش نشسته باشد و منتظر باشد که پایی یادستی بشکند. او هم مثل دیگران دنبال کار آب و مزرعه خود می‌دود. و اگر چنین اتفاقاتی افتاد یا مریض را لشکش می‌کنند و سراغ او می‌برند و یا او را از سر جالیز و مزرعه‌اش احضار می‌کنند.

پول درده درست به یک ابزار زاید زندگی می‌ماند. نه دارند و نه اگر هم دارند خرج می‌کنند. و نه راه بانک و سفته و اعتبار را بلدند. این است که پیرزنها و پیرمردها می‌میرند و هنوز به سبک عهد بوق خمره‌ای یا کیسه‌ای از سکه‌های نقره و طلا دارند که سر تقسیم آن میان ورثه اختلاف می‌افتد. و از این بابت افسانه‌ها می‌سازند و دلشان را خوش می‌کنند. و مسلم آنکه نه

با اسکناس میانه‌ای دارند و نه همه کس آن را می‌شناسند. و این همه در «سگزآباد» است و گرنه ابراهیم‌آبادیها از این نظر با شهریه‌ها چندان تفاوتی ندارند.



۵

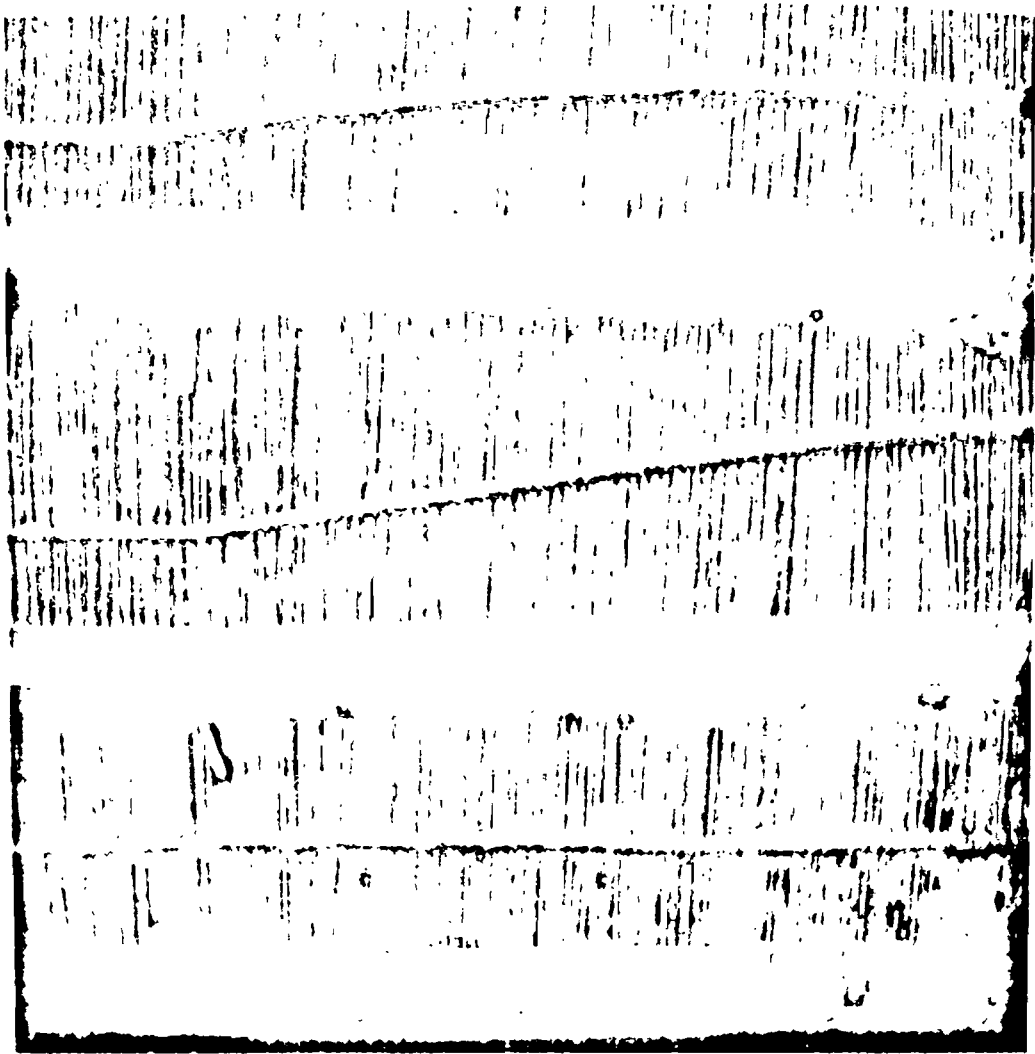
## خانه و زندگی

خانه و طرح آن - زینت خانه‌ها - امامزاده‌ها -  
خورد و خوراك - نانها - خيك انداختن - كفش  
و لباس

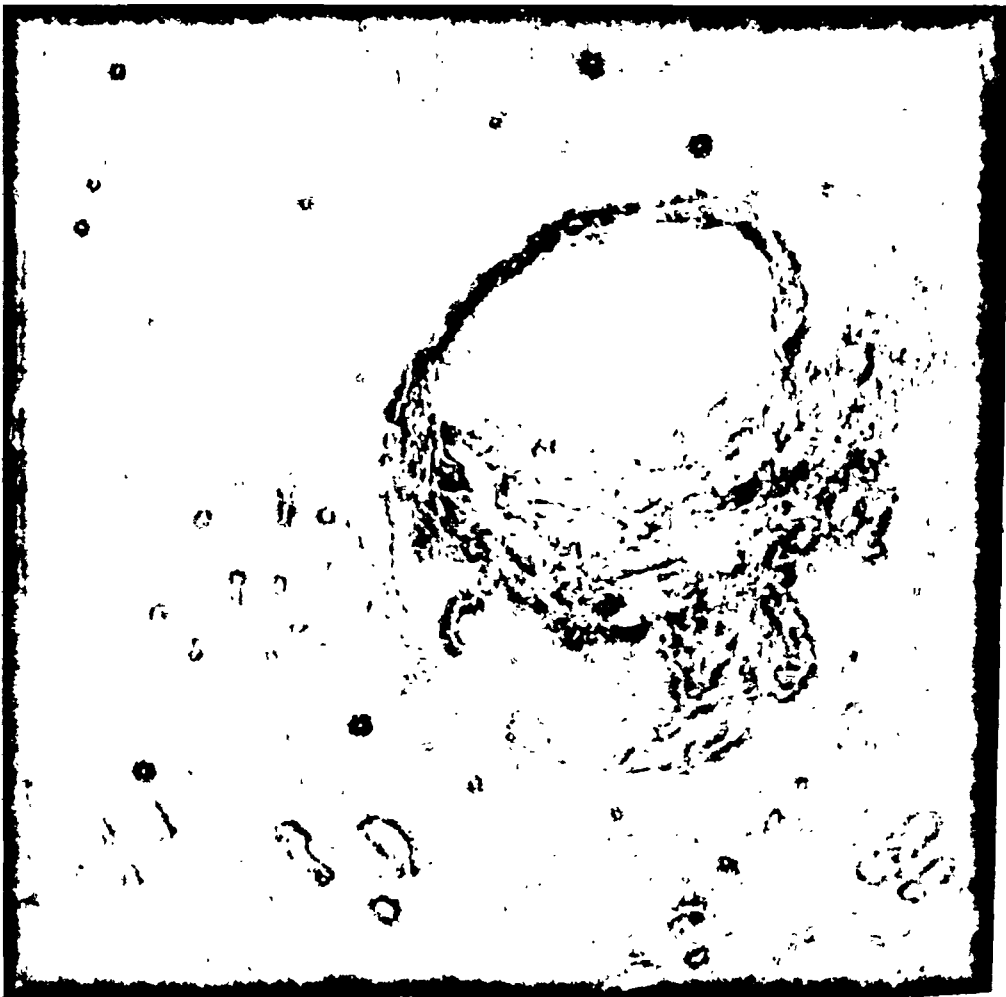


خانه‌ها خشتی است و پست با طاقهایی نه چندان بلند. مگر خانه‌های اربابی که آجری در آنها بکار رفته با طاقهای بلند و بالاخانه‌ای درپس‌مهتابی ستون‌دار و اندوده با سفیدی گچ. دیوار باغها همه از چینه است. درون اتاقها را با اندودی (دونه - Devna) خاکی رنگ تمیز می‌کنند. هر ۷-۱۰ روزی یکبار. یعنی دوغاب آن را که به رنگ اخرای باز است به در و دیوار می‌کشند. در «ابراهیم‌آباد» اندود سفید رنگی هم دارند که چندان با دوغاب گچ فرقی ندارد. واز «دشتابی» یا از کوه‌های «رودک» و «رستم‌آباد» می‌آورند. طاقها تیرریز است. و اندوده با کاهگل. و تیر از زیر باز است و نپوشانده. مثل همه جای دیگر. فرق اساسی آبادانی با خشکی در این مملکت فقط در همین است که هر جا خشکی است پوشش آن از خاک است. از خاکی که روزی گلی بوده. یا از باران گل شده بوده و اکنون از خشکی ترک برداشته و دهان باز کرده و عطشان و در انتظار مانده است. و اما هر جا آبادی است پوشش زندگی و در و دیوار از گاه و گل است. پس آبادی را شاید بتوان به این تعبیر بیان کرد که «گاهی را به گلی آمیختن!»

روی تیرهای سقف را با نی بوریا می‌پوشانند. در برخی موارد بسیار مرتب و زیبا. درست‌همچون پرده‌های حصیری که فساینها در تهران می‌بافند و جلو پنجره هر خانه‌ای می‌توان دید. حصیر بافته را روی تیر ریز سقف می‌گسترند و روی آن خاک و پوشش را می‌ریزند. نمونه‌ای از این حصیر بافی سقفی را در عکسش می‌بینید. در بعضی خانه‌های قدیمی طاقهای ضربی فراوان هم دیده‌ام. و باز هم از خشت و گل. گنبد‌های خشتی که نمونه‌های عالی آن را در جنوب باید جست. در یزد و بم و کرمان. باز نمونه‌ای از این



طاق يك اتاق سجزآبادی. روی تیرها را به دقت تمام بانی بافته پوشانده اند.



درون يك سقف گنبدی. باخت و گل اینطور گنبد و طاق ضربی می زنند.

نوع طاقها را در تصویر می بینید که البته طاق طولی است. نعل درگاهها و طاق طاقچهها را همه جا با خشت نیم ضرب می زنند. و ندیده ام که تیر یا دستک بریزند. تیر را موریانه می خورد؛ به خصوص که پوشیده باشد و درون دیوار.

بزرگی یا کوچکی یا بلندی و کوتاهی درهای ورودی خانهها بسته است به معیشت صاحبخانه. خانههای اربابی با درهای عظیم که ماشین بارکش هم از آن تو می رود تاکاه و گندم بار بزند. و در خانه فقرا پست و کوتاه و فارغ از هر زینتی است. و حتی يك لت. و اینهم نمونه اش در باغها کوتاه است و سنگی و يك پارچه و باریک. و باکلونی باز و بسته می شود

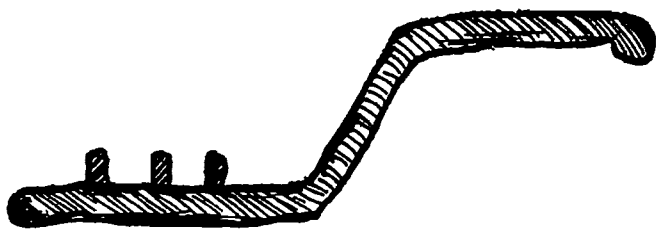


در سنگی - به ارتفاع يك متر - در اغلب باغهای هر دو ده اینطور است.



در يك خانه. سوراخی که از آن با دست کلون پشت در را می کشند نیز پیدا است.

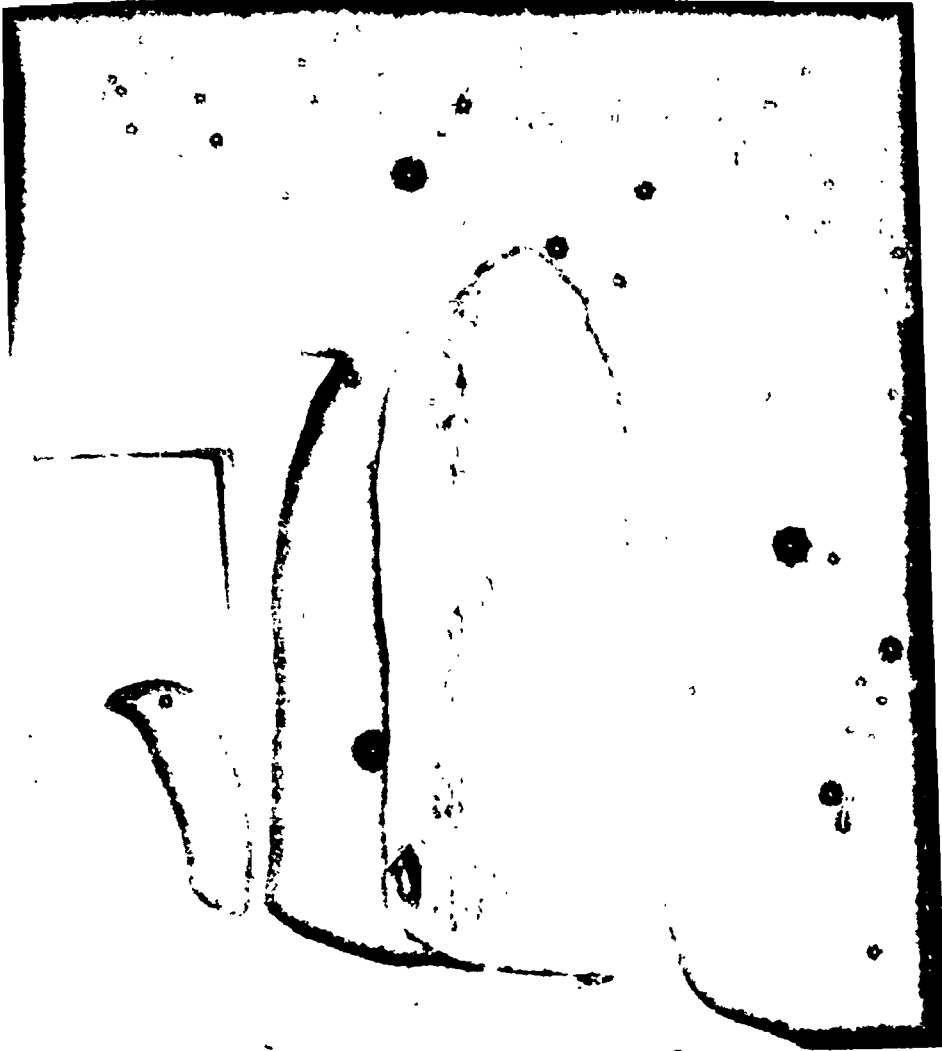
که قفل می شود و کلید می خورد. و بغل در سوراخی در دیوار نهاده اند برای دست بردن و کلید به کلون انداختن. کلیدی چوبی که تراش خورده است و روی لبه آن چند رزه عمودی کار گذاشته اند - البته باز هم از چوب - که



کلید چوبی درها

چفت داخلی کلون را بالا می‌زند و کلون را می‌کشند و در باز می‌شود. این نوع کلید را در بم و نرماشیر هم دیده‌ام. درست به همین شکل که می‌بینید. و عجب درهای سنگینی است. باید خم بشوی و به زحمت از آن تو بروی. شاید به همین علت است که در هر دوتای این آبادیها بسیار به ندرت آدمهای سمین و شکم‌گنده دیده‌ام!

طرح خانه‌ها معمولاً چنین است: ایوانی آفتابی و رو به جنوب و پشت سر آن اتاق جمع و جوری زمستانه. و طرفین این‌ها دو اتاق بزرگ. یکی انباری خنک برای حفظ پنیر و کشک و آذوقه و محل‌کندوی سیلو مانند گندم؛ و دیگری مهمانخانه مانندی با ثروت خانواده بر سر رفاها و طاقچه‌هایش؛ و صندوقها و رختخوابها در کناری. زندگی اهل خانه معمولاً در ایوان و اتاق پشت آن می‌گذرد. جدای از این دستگاه مطبخ است که در حقیقت تنورخانه یا تنوردان (Tanastus) است. منضم به آغل یا نزدیک به آن. آخر هر کوره‌ای باید به محل سوخت نزدیک باشد... آغلها هم بیلاقی و قشلاقی دارند. آغل تابستانه سرش باز است و «آزینگله» ای آن را از فضای حیاط مجزا می‌کند که نرده‌ای باشد کوتاه و مانع وزود چارپاها به زندگی خانه. و زمستانه آن سرپوشیده و تاریک و کم‌روزن. با بویی که سالهاست با آن انس گرفته و رفتنی نیست. زینت خانه‌ها و درها گاهی برش ساده‌ای است که در حاشیه رفاها و طاقچه‌ها یا کنار درها به متن کاهگلی دیوار داده‌اند. و به ندرت پنجره‌های مشبک با شیشه‌های رنگین. و غیر از این آهنکاری ظریف چفت و رزه‌ها و کوبه فلزی که همه سوغات شهر است. و بیشتر از قزوین که از قدیم در این کار ماهر بوده‌اند. پنجره‌ها و درها در «ابراهیم آباد» بیشتر جامهای

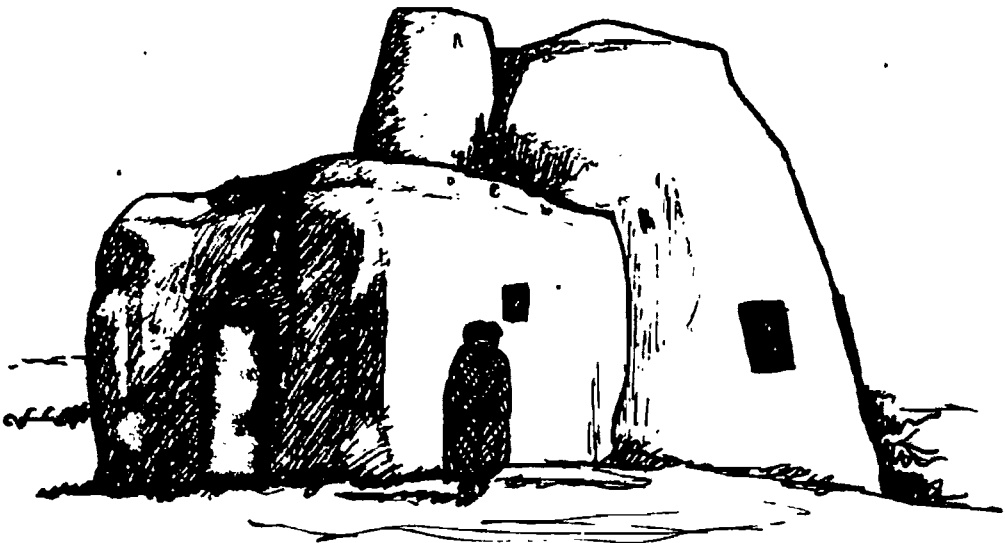


کندو (کندوله) محفظه آذوقه

شیشه‌ای دارد. حتی ظروف شیشه‌ای را هم پیش از سگزآبادیها به کار می‌برند که تمام شکستگی‌هایشان از سفال است و به ندرت چینی بندزده‌ای یادگار سه نسل پیش دارند یا لیوانی که برای مهمان در آن آب می‌آورند.

امامزاده «سگزآباد» بنایی تازه‌ساز دارد. بنایش را سی سال و اندی پیش همان شیخ روح‌الله مرحوم تجدید کرده است. بنایی آجری و چهارگوش. و گنبدی کوتاه بر سر آن؛ که در چهار سمت آن چهار تکه کوچک کاشی کار کرده‌اند. و از دور لکه‌ای یا نقطه‌ای را می‌ماند بر روی گنبد نهاده. امادر «ابراهیم‌آباد» امامزاده خشتی است و بنای تنگ و باریک خاصی دارد. برج مانند. با مؤذنه‌ای بی حفاظ و بریده. که پلکانش از بیرون دور بنای امامزاده می‌گردد. و گنبدی کوتاه و پخ. انگار قرار بوده است آن را با ارتفاع بیشتری

بسازند و منصرف شده‌اند. طرح بنای این امامزاده در نوع خود از جمله طرح‌هایی است که نظیرش را در این ملک کمتر دیده‌ام. طرح قلمی‌اش راداده‌ام.



طرح امامزاده جعفر - ابراهیم آباد

حمامها البته خزانهدار است. با سرینه مفصل و حوضی در میان و شاه- نشینها در اطراف و در داخل خزانه‌های آب سرد و گرم. حمام را با خار شتری می‌سوزانند که جمع‌آوری و وظیفه حمامی محل است. چاه آب ندارند. در هیچکدام ازدو ده. اما چاههای فاضل آبشان بزرگ است. با حلقه‌های گشاد که هر چند سال یکبار به راحتی بتوان تخلیه‌شان کرد. غیر ازین، کود عادی آنها فضولات چهار پایان است که بهار از آغل در می‌آورند. هر کدام با اسم و رسم و شخصیتی و عنوانی. مراجعه کنید به فرهنگ لغات. در موضوع پشکل.

گوشت نسبتاً زیاد می‌خورند. در فصل چهارم ازوفور قصابی ذکری رفت. و گوشت گاو. به مذاق مردم شهری نباید آبگوشت گاو خوراك لذیذی باشد. اما در محل آن را بی‌چاشنی هم می‌خورند. اگر قرار باشد قورمه‌ای برای زمستان درست کنند از آبی که قورمه در آن نیم‌پز شده است خوراکی می‌سازند. ابراهیم آبادیها آن را «قورمه اشکنه» می‌گویند و سگزآبادیها چرب- آب. «چوراوه-Cowr-owa» که واقعاً هم چیزی غیر ازین نباید باشد. خاکینه

را به اسم «خوالینه» یا «خاریت» می‌خورند. اما فکر نمی‌کنم این اختلاف نامگذاری در مزه آن تغییری داده باشد. آشهای مختلف دارند. آش دوغ (دغبا) - آش جو (یووین آش) و آش بلغور (اویناش). اشکنه را هم به همان طریق که می‌دانید - منهای سبزی خشک آن - می‌خورند. و به آن «پياز او» می‌گویند. پلو «پلاو» است. فقط شبهای جشن و در مراسم عزا یا در مهمانیها به آن می‌توان دسترسی یافت. حلوایی که از آرد و روغن و شیره می‌سازند در سگزآباد «تره‌چی - Tareci» است و در ابراهیم‌آباد به جای چ، کاف در آن می‌ریزند. همین حلواست که خیرات اموات هم می‌کنند. از مرغ و کباب و خورش فسنجان و دیگر خوراکیهای تفرنی وقتی بچه‌ها بویی می‌شنوند که مهمانی رسیده باشد و یا کله‌گنده‌ای پا به ده گذارده باشد.

غیر از گندم و جو، از ارزن هم نان می‌بندند. نانی که معمولاً می‌خورند همان لواش است که «گرده» می‌گویند. بسیار بزرگ و سفید. که تمام يك مجمعه را می‌پوشاند. نان جو را کلفت و زبر و خشن در می‌آورند. نازک‌تر و ظریفتر هم نمی‌شود. خودشان به آن «دوروژده - Dorojda» (درشت) می‌گویند. نانهای تفرنی «کماج» است و «بابایی» و «پنجه‌کش». که یکی با شیر خمیر شده است و روی دیگری شیرهای یا تخم مرغی مالیده‌اند. پنجه‌کشهاشان باریک و دراز است. جمع و جور تر از يك کف دست.

شیر را تابواند پنیر می‌کنند برای زمستان. و در «بستو» می‌فشارند. بعد گوشه‌ای از انبار یا مطبخ یا زیرزمین را گود می‌کنند. و «بستو»ها را وارونه چال می‌کنند و رویشان خالك می‌ریزند. و هر چند روز یکبار همان گوشه را آب می‌دهند. نوعی پنیر خیکی می‌شود. البته بسیار تندتر و گواراتر. تندی و دهان سوزی آن را هنوز زیر دندان دارم. و اگر نخواهند پنیر درست کنند، ناچار باید ماست زد. و از دوغ آن کره گرفت. دوغ و ماست را اگر زیاد باشد در خیکی می‌ریزند که از سقف آویخته است و دو نفری آن را مثل ننو تکان می‌دهند. به قول خودشان «خیک می‌اندازند». و اگر دوغ و ماست کم باشد در «بستو»های بزرگ می‌زنند و کره‌اش را می‌گیرند.

کره که به دست آمد دوغش را می‌خورند. برگ گل در آن ریخته و

نمك زده. به خصوص كه از گرمای بيابان رسیده باشی و چشمت از دهانت تشنه تر باشد و گمان نبری كه همه آبهای عالم بتواند سیرابت كند. آنوقت قدح دوغ را به دست بدهند، قاشقى چوبی در آن و نقشها بر آن حك شده. و خرده برگ و گل و دانه‌های ریزكره روی آن را پوشانده! و چه لذتى بردیم آن روز كه چنین اتفاقى افتاد!

دوغ اگر مصرف نشد در ديگ می‌ریزند و زیرش را می‌تابند تا آبش جمع بشود. آنوقت گلوله گلوله اش می‌كنند و در پارچه‌ای می‌بندند. و آبش كه رفت «كشك» به دست آمده است. و تازه همین آبی را كه كشك پس داده می‌زنند و می‌زنند تا سیاه شود و ترش. و بشود «قره‌قورت» كه هم چاشنی غذاست، هم دوا و هم مایه ماست و پنیر. اگر شیردان بره دردسترس نباشد. یادم است در «چیسكین»، پیر مردی بود چوله و آب از دهانش روان. كه دامادمان با او شوخی داشت و به تركی از او می‌پرسید: فلانی «گجه‌قوروت و رلر؟» و او فوری در جواب می‌گفت: «یخ ورمز لر!» یعنی: «به زور قره‌قورت می‌توان گرفت؟» «نه. نمی‌توان گرفت.»

خوراك بيابان کمتر چیزی غیر از نان و پنیر است. اگر باشد نوبر میوه‌ای و گرنه گردویی یا كشمشى قاتق آن است. و یسن «سگزآباد» و «ابراهیم‌آباد» در مورد غذا تفاوت چندانی نیست. مگر در آن حدكه ثروت، گشایشی به كارها داده باشد.

چایی را همیشه می‌خورند. این طور نیست كه مثلاً با بساط صبحانه همراه باشد. برای رفع خستگی در مزرعه و باغستان، دم قهوه‌خانه، وقتی مهمان برسد، در مجالس و هر جای دیگر. چایی كم كم قوت غالب مردم این مملكت شده است. نان و پنیر و چایی غذای دایمی است. اما بعد از شام و نهار حتماً باید چایی باشد. در استكانهای كوچك و به كرات و پشت سرهم. سه چهارتایی چایی، به جای کسی نمی‌رسد.

مردهای سگزآبادی چپق از سیگار بیشتر می‌كشند و ابراهیم‌آبادیها برعكس. کیسه توتون به همین مناسبت جزء لاینفك بساط عروسی و جهاز و چشم روشنی است. دسته‌چپق‌هاشان از يك وجب بیشتر نیست. اما این طور



که فهمیدم هرچه عمر بالاتر می‌رود دسته چپ‌ها هم بلندتر می‌شود. ولی رویهم‌رفته زیاد دودی نیستند.

با اینکه هر دو ده به يك لهجه حرف می‌زنند، اما لباسی که می‌پوشند در هر دو ده یکسان نیست. در ابراهیم‌آباد تقریباً اثری از لباس محلی روستایی باقی نمانده؛ جز در مورد شلوار بلند و سیاه زنان که از دیت حاج‌علی اکبری است. پیراهن بلند شهری و اگر سرد باشد جلیقه‌ای و بیشتر پیراهن کشفافی روی آن؛ که خودشان می‌بافند. و رسم نسبتاً تازه است. و چادر نمازی از رنگهای تیره به‌سرانداخته. زیر چادر نماز هم اغلب سرشان را با چارقدی سفید پوشانیده‌اند. و مردهاکت و شلوار دارند و کلاهی شهری. شاپو و بیشتر کپی. فقط پیرها و آن هم به ندرت کلاه نم‌دی دارند و لباس روستایی را، که البته در «سگزآباد» فراوان است.

اما در «سگزآباد» رسم قدیم کاملتر حفظ شده است. زنها روی شلوار سیاه دیت بلندشان پاچینی (شلیته) به پادارند و رنگین و گل منگلی. یا سفید و با حاشیه کنگره‌ای قلابدوزی شده. که زیاد هم بلند نیست. هرچه جوانترند پاچین کوتاه‌تر دارند. پیراهنشان با آستین و یخه چاک‌دار و کوتاه است. تا روی ناف. به طوری که وقتی دولا می‌شوند از جوی آب بردارند عقب پیراهن بالامی‌رود و باریکه‌ای از بدن هویدا می‌شود. چاک یخه تا زیرپستان است و فقط یک دکمه قیطانی زیر گلو می‌خورد. روی این پیراهن جلیقه‌ای می‌پوشند که مال جوانها و عروسها زر و زیوری هم دارد. با حواشی ملیله‌دوزی یا نقره‌کوبی یا ردیفی از سکه‌های نقره به کناره‌هایش آویخته. از روی سینه تا پهلو. سرشان را با چارقد قدی سفید می‌پوشانند و موهای بافته‌شان را میان دستک‌های چارقد می‌پیچند و به صورت نواری پهن دور سر می‌بندند که از دور گمان می‌کنی سربندی کلاه مانند روی پیشانی دارند. اما باز جوانها و نوجوانها به جای این نوع سربند یا روی آن، کلاه مانندی ملیله‌دوزی شده یا نقره‌کوبی از نوع جلیقه‌شان دارند. و سکه‌هایی که به آن آویخته‌اند روی پیشانی می‌ریزد و بفهمی نفهمی جرنگ و جرونگی می‌کند و دنیایی!

آخر برای دل بردن از جوانهای سگزآبادی هم وسیله‌ای باید.



زن سگزآبادی با سر بند و شلیته

اما مردهای سگزآبادی شلوار کرباسی دارند و قبای سه چاک کوتاه؛ کمی بلندتر از کت شهری. که از جلو سرتاسر باز است و دکمه می‌خورد و در هر طرف بدن زیر چاک دهانه جیب که عمودی می‌گذارند چاک دیگری دارد. کمر این قبامانند را با شالی یا با تسمه‌ای یا ریسمانی می‌بندند. زیر این روپوش که یخه‌اش هلالی است پیراهن کرباس سفیدی دارند آستین بلند که یخه‌اش از سمت چپ باز می‌شود؛ تا روی ناف. به رسم قفقازیها. در «سگزآباد» هم زنها تک و توك چادر نماز به سر می‌کنند. زنهای خوانین یا متشرعها یا از شهر برگشته‌ها. اما اگر غرو و بها کنار جوی ده باشی که زنها برای بردن آب می‌آیند چیزی جز زرق و برق سر بندها و جلیقه‌ها و

تکان خوردن سینه‌ها در پیراهنهای آزاد، و موج پاچینه‌های رنگی به چشمت نمی‌آید و کوزه‌ها بر دوش و قطراتی که از ته کوزه‌ها به گل و گردن می‌چکد و زیباییه‌های دیگر.

کفش در «سگزآباد» فقط گیوه است. و به ندرت کفشهای چرمی شهری. و در ابراهیم‌آباد به عکس. تخت گیوه را یا از شهر می‌آورند و یا از دکاندار ده می‌خرند. و روی آن را خودشان می‌بافند. بعد از رشتن پشم با دوکهای دستی در کوچه و خانه کارشان این است که روی گیوه می‌بافند. چهار میله؛ و درست مثل جوراب بی‌ساقه. و کف آن را بی‌اینکه ببرند روی تخت گیوه می‌اندازند و می‌دوزند. به همین دلیل آنرا «Jurab» می‌گویند. گذشته از اینها گالشهای لاستیکی هم در هر دو ده پیدا می‌شود که مثل رادیوی باطری‌دار و دوچرخه کم‌کم دارد به همه‌جا نفوذ می‌کند.

٦

## سوگ و سرور

عروسی - رقص - مراسم دیگر - عزای محرم -  
کفن و دفن - آتش بوسرمزار - سنگ قبرها.

سگزآبادیها نیز عروسیهای خودشان را به اواخر تابستان و اوایل پاییز موکول می‌کنند. وقتی که کار «بارگاه» تمام شده است و کشمش به دست آمده تاشیرینی مجالس سرور باشد و با زمین نیز دیگر کاری نمانده. بله بریها که تمام شد با قرار و مدارهای فوری و مهرهای قلیل و اغلب ملکی و غیر-منقول و جهاز مختصر - به دعوت‌خواهی می‌روند. زنی یا مردی در دستمال ابریشمی کشمش با خود می‌برد و اقوام را دعوت می‌کند. مدعوها دهانی شیرین می‌کنند و گچی از گاوی، و خدا حافظ شما. این ادب دعوت‌خواهی را به زبان خودشان «شامالان- Shámálán» می‌گویند.

مراسم عروسی سه روزی دوام دارد. البته برای آنها که دستشان به دهنشان می‌رسد و دارند که مزد عاشقها را بدهند که در تمام این سه روز فریاد زرنا-دشان به هواست. عاشقها کولیهای دوره گردند یا غریبه‌هایی که معمولاً خبری از ایشان نیست مگر بوی جشن و سروری برخیزد که خدا عالم است از کدام سوراخی سر بیرون می‌کنند یا از کجا خود را به عجله می‌رسانند. عروسی فقرا ناچار ساده‌تر و بی سر و صدا تر است. اما وقتی دسته عروس یا داماد از در خانه به درآمد زرنا-دش عاشقها حتماً طلا بدهد است.

صبح روز اول مراسم عروسی با حمام بردن عروس شروع می‌شود. عروس را می‌شویند- ترو تمیز و نو پوشیده به خانه‌اش برمی‌گردانند و به تخت می‌نشانند تا خویشان و اقوام عروس و داماد به دیدنش بیایند. درین دیدار هر يك از اقوام به فراخور حال خود مجمعه‌ای بر سر آدمی به همراه می‌آورد. پراز بشقابهای کشمش و گردو و سنجد و بادام و احياناً شقه گوشتی یا بره درسته‌ای و یا برنج و روغنی. به اضافه دستمال ابریشمی و کیسه

توتون و جوراب و دستکشهای بافت محل. لابد خرج جشن را میان خودشان سرشکن می کنند. و این ادب را به اصطلاح خودشان «خرج برون - xarj barun» می گویند. تمام روز به همین آمد و رفت می گذرد. در همین روز است که از خانه داماد هم خرج عروسی در دوسه مجمهه برای عروس فرستاده می شود. البته از همان چیزها که گذشت به اضافه حنای فراوان برای مراسم حنابندان. این روز اول را «هرزون و رزون = harzun varzun = هرج و مرج» می گویند.

چه روز اول و چه روزهای بعد در خانه عروس و داماد شام و ناهاری برقرار است. کله جوشی یا آبگوشتی یا آش دوغی یا پلویی. سور خاص و مفصلی ندارند. هر که هر جا رسید چیزی هست که بخورد. مهم نفس اجتماع است و رفت و آمد و شوری که سه روز دوام دارد و شوقی که باید اساس دوام سالیان دراز خانواده ای باشد. روز اول که شب شد دست داماد را در خانه اش حنا می بندند و سی چهل نفری از جوانها شام خورده داماد را جلو می اندازند و راه می افتند به طرف خانه عروس. هر کدام پاداری به دست دارند که سرش را کهنه پيله ای بسته اند و در نفت زده و افروخته. مشعلهای فراوان و زرنا - دف پیش از همه و هیاهویی. می روند تا دست و پای عروس را حنا بگیرند. و به همین مناسبت این شب اول را «Dasta-xana = حنابندان دست» می گویند. به خانه عروس که رسیدند مردها در حیاط می مانند به آواز خواندن و رقصیدن. و زنها در اتاقها و ایوانها مراسم حنابندان را اجرا می کنند. عروس را به تخت نشانده اند و حنا را در بادیه بزرگی خیس کرده، به دست و پای او می بندند. و دست آخر يك قلمبه حنا روی پای عروس می گذارند و پنبه ای روی آن گذاشته آتش می کنند. لابد گرمای آتش و خاکستر پنبه به خشك شدن حنا كمك می دهد. البته دیگر زنها نیز سبیلی از دست و پای خود به حنا رنگین می کنند. حناها که خشك شد دست و پای عروس را با لچکهای رنگین می بندند و ماجرا تمام است. آن وقت هر کس به خانه خود می رود.

صبح روز دوم حنا را از دست و پای عروس و داماد می شویند. هر کدام

را در خانه خود. وبعد داماد نهنانی به حمام می رود و سر و صورتی صفا می دهد و تا شب خبری نیست. تاریخ که شد داماد و دوتا ساقدوشش ( که در محل دسبرا Dasberá می گویند ) نهنانی شام می خورند ( پسله شومه - Pasala Shuma ) و برای شام رسمی راه می افتند و می روند خانه عروس. و این شب دوم حنابندان سرعروس است. «سره خنه - Sara-xana». شام رسمی خانه عروس که تمام شد باز جمع کثیری از خانه داماد راه می افتند و



تصویر جوان سگزآبادی

با کوس و کرنا و همان مشعلهای آیند به خانه عروس و باز عروس را به تخت می نشانند. روبه قبله. و پسر بچه هشت ده ساله ای بالای سراو ایستاده است؛ دست راست عروس را روی سرش گذاشته اند که حنا را کف آن می گذارند تا پسرک بردارد. بعد يك بار دیگر دستهای عروس را حنا می گیرند و به همان رسم دیشب می بندند و مجلس تمام می شود و می پراکنند. و باز فردا صبح دست عروس را در خانه می شویند.

بعد از ظهر همین روز سوم موعد حمام تشریفاتی و رسمی است. اول داماد را به حمام می برند. بعد عروس را. ساقدوشها در دو طرف زرنا دف پیش رو و اجتماعی در دنبال. در این حمام تشریفاتی از شست و شو خبری نیست. چه داماد و چه عروس هر کدام با دستة دیگری می آیند. در این مراسم هر کدام همان سرینه سه بار دور حوض می چرخند و انگشت کوچک هر دو دست خود را در لگن آب گرمی که از حمام بیرون آورده شده فرو می کنند و بر می گردند. داماد از حمام که بر می گردد به جای کلاه دستمال ابریشمی کلاخی به سر می بندد. و روی هر چه به تن داشته باشد عبایی می افکند. و

عروس چارقدش را عوض می‌کند. یعنی به جای سربند قبلی سه تا سربند ابریشمی رنگین به سر می‌کند. سفید و آبی و زرد یا گلی. و رویهم. دوتای اولی را مثل سرپوشی روی سرش می‌اندازند که تمام سر و صورتش پوشیده می‌شود و نمی‌تواند جایی را ببیند. و سومی را سه گوش دولا کرده چارقد مانند روی آن دو می‌گذارند و از روی پیشانی سنجاقی و آینه‌ای و زورقهای رنگینی و گل سرخی می‌آویزند؛ و چون روی پیشانی چارقد سنگین می‌شود گوشه‌هایش آزاد می‌ماند و مثل گوشهای گربه بالا رفته. عروس را به این صورت از حمام در می‌آورند. زیر بغل‌هایش را گرفته‌اند که مبادا زمین بخورد و به خانه که رسید به همین صورت با سر پوشیده به انتظار می‌ماند تا از خانه داماد بیاید دنبال او. فقط داماد حق دارد این سرپوشهای سه گانه را از سر عروس بردارد. و معلوم است کجا.

اما داماد که از حمام برگشت اگر خانه بزرگ باشد در صحن حیاط و گرنه روی بام بزرگ انبار بر سر یک کرسی می‌نشیند. پالتوی لباده مانندی که خودشان دولایی Dollā-ئی می‌گویند به دوش. و روبه قبله. و ساق‌دوشها در اطرافش ایستاده. به قول خودشان داماد را شاه کرده‌اند و ساق‌دوشها وزرای دست چپ و راست او هستند. در این هنگام اقوام داماد که همه حاضرند یک یک می‌آیند و هر کدام پولی به پیشانی او می‌چسبانند. اسکناسی یا سکه‌ای. از پنج قرانی تا ده تومانی. با آب دهان تر می‌کنند و می‌چسبانند به پیشانی او. که به خصوص اگر سکه باشد سنگینی می‌کند و می‌افتد به دامن داماد. و ساق‌دوشها جمع می‌کنند. داماد از حمام که در می‌آید باید تا یک شب پس از زفاف یخ‌دانش باز باشد. به جای دستمال کلاغی هم دوباره کلاه خود را می‌گذارد، اما حتماً کج.

این مراسم که تمام شد، غروب شده است. و وقت آن که دنبال عروس بروند. باز دسته راه می‌افتد و زرنا- دف پیشاپیش همه. اسبی را هم که از قبل حاضر کرده‌اند به همراه دارند. روی زینش قالیچه‌ای افکنده‌اند و روی آن حوله‌ای. سه چهارتا دستمال بزرگ ابریشمی رنگارنگ به گردن او گره زده و گل و آینه به پیشانی‌اش آویخته. اسب را دم در خانه عروس نگه می‌دارند.



و پهلوی او کرسی می گذارند تا عروس پا بر آن بگذارد و سوار شود. پارچه بسیار نازک رنگینی - وال مانند - روی سر عروس انداخته اند و پسر بچه پنج ساله ای ترك او می نشانند. به این نیت که فرزند او پسر باشد. و راه می افتند. جهاز عروس که بسته به توانایی مالی خانواده یا بر روی سر کسی



### سگزآبادیها عروس می برند؟

است یا بردوش چهار پایی (و بیش ازین نیست) پیشاپیش عروس می رود. و پیشاپیش جهاز نیز زرنا - دف و پیشقراول این قافله دسته سه چهار نفری جوانانی است که پادار به دست رقص می کنند و می روند. رقص «چووه دوا - **cuva-dova** = دعوای چوب» به این طریق که یکی سر چوب خود را به زمین می کوبد - دست دیگر به کمر زده - دیگری با چوب خود به کمر چوب اولی می زند و بعد چوبها را سر دست گرفته هوهو **HōHō** می کنند و جمعیت جواب می دهد و از نوجهشها و پرشها و هللهها و شادیها.

قافله در خانه هریک از اقوام نزدیک داماد که رسید می ایستد. باید برای عروس حق القدم بخواهند. کرسی را بغل اسب می گذارند که دایی یا عموی عروس از آن بالا می رود و در گوشش می گوید «از صاحب خانه

چه می‌خواهی؟» پارچه‌ای یا سراندازی یا پیراهنی از زنان؛ وپولی یا حشمی یا به ندرت ملکی از مردها. به تناسب حال. و تا نگیرند قافله نمی‌گذرد. در نور مشعلها زرنا- دف چنان می‌کوبد که بی‌آبرویی رد سؤال دوصد چندان است. هرچه از این راه به دست آمد(البته اگر منقول باشد) در بساط جهاز



عروس می‌گذارند که تر و نقد حاضر است و می‌گذرند. قافله عروس از دور که پیدا شد داماد و ساقدوشها می‌روند سر بام. و داماد سه بار اناری یا تخم مرغ نپخته‌ای به طرف قافله پرتاب می‌کند. معمولاً چیزدارها تخم مرغ به کار می‌برند. درخانه داماد نیز سؤال و جواب مالی تکرار می‌شود. و البته جدی‌تر. و پدر و مادر عروس باید حسابی مایه بروند. آن وقت باز کرسی را می‌گذارند و عروس را پیاده می‌کنند. و از پای کرسی تا در اتاق حجله را با ردیفی از مجمعه‌های مسی فرش می‌کنند که عروس از روی آنها رد می‌شود. نباید پای عروس پیش از حجله به زمین برسد. و بعد مراسم دست به دست دادن است و زفاف و مجلس خالی از اغیار. تا سه روز پس از زفاف از خانه‌های بزرگان دو خانواده مجمعه‌های

غذا برای خانواده جدید فرستاده می‌شود. وقتی این مجموعه‌های خالی را برمی‌گردانند باید در هر کدام جوراب و دستمالی و کیسه حمامی بگذارند. توفیق شب زفاف را به ندرت نیز همان شبانه اعلام می‌کنند. به این طریق که خبر را بر سر بام داماد بر طبل می‌کوبند؛ که به گوش خودم دوسه باری شنیده‌ام.

این مراسم اخیراً در «ابراهیم آباد» منسوخ شده است. و از دیگر رسوم نیز تنها مامایی باقی مانده. مبلغ مهرها بالا رفته و آداب شباهتی به آداب شهری یافته و کارها به سرعت بیشتری می‌گذرد. و این همه بوق و کرنا نیست و آن دسته‌های عظیم بارقصها و مشعلها. حتی کارت دعوت چاپ می‌کنند و در ظل توجهات... جشن می‌گیرند.

در «چیسکین» که یکی از دهات ترك زبان همسایه است ضمن مراسم عروسی که در حدود مراسم «سگزآباد» است حتی کمی چربتر- وقتی داماد با ساقدوشها از حمام در می‌آید بستگان عروس می‌ریزند سرشان و می‌کوشند تا هرطور شده آزاری به داماد و ساقدوشها برسانند. درین واقعه ساختگی عاقبت کفش و کلاهی از یکی به غارت می‌رود- تکه‌ای از لباس دیگری پاره می‌شود- و چوبی بر دوش سومی فرود می‌آید و قشقره‌ای برپا می‌شود که آن سرش ناپیداست. به همین مناسبت دامادهای چیسکینی همیشه ساقدوشهای بزن بهادر و قلچماق انتخاب می‌کنند تا از آزار خلق مصون بمانند.

اما به هر صورت داماد باید تمام آزار دهندگان را به خوبی و خوشی به خانه بخواند. و انگار نه انگار که اتفاقی افتاده چای و شیرینی بدهد تا آنچه به غارت رفته است به خوبی و خوشی برگردانده شود. و گرنه راستی غنیمتی است که در نزاعی به چنگ آمده و دیوار حاشا هم که بلند است.

در «خونان» نیز که یکی دیگر از دهات بلوک «زهرا» است و ترك زبان، شاهد عبور دسته عروس بران بوده‌ام. که عروس پیاده بود اما با همان زیورها و روپوشها و همان زرنادف و دسته‌ای طویل. و در هر طرف او زنی دستش را

گرفته و پیش روی عروس کسی آینه‌ای می‌برد. آینه را رویه عروس بر پشت خود گرفته بود. عروس را از «خونان» به «بویین» می‌بردند که مرکز بلوک است و باز ترك زبان. دو کیلومتر راهی بود. و گرد و خاکی. و حتماً عروس زیر آن همه روپوش و لباس خیس عرق بود. دختر جوان چه تحملی باید می‌کرد تا به خانه بخت خود برسد!

جمع دوسه نفری ما خودمان را کنار کشیدیم تا دسته بگذرد و برادرم عکسی برداشت که از بس گرد و غبار بود چیزی از آب در نیامد. که يك مرتبه دیدیم دسته ایستاد و پیرمرد کوتاهی آمد جلو و با ابهتی درخور يك پدر عروس خونانی مطالبی با میزبان ما گفت و شنید. البته به ترکی. که ما نفهمیدیم و بعد دسته راه افتاد. میزبان ما بعد برایمان گفت که حق‌القدم می‌خواسته است.

غیر از رقص مردانه‌ای که از انواع چوبی است و در فضای آزاد و با پادار انجام می‌شود و ذکرش گذشت؛ در «سگزآباد» رقصهای دیگری هم هست و اغلب بزمی؛ که در همین مجالس عروسی یا دیگر مجالس اجرا می‌شود. از آنها یکی رقص «هالای-Háláy» است. رقص تك. که هم زنانه است هم مردانه. هالای را مردها دسته جمعی نیز می‌رقصند. اگر رقص تك باشد رقص دستمالی به دست می‌گیرد و به آهنگ می‌رقصد. و اگر دسته جمعی باشد ۷-۸ تایی هستند که دو نفرشان روبروی هم دستمال دارند و همه کمر یکدیگر را گرفته می‌رقصند. نوشتن این که چنین و چنان پارا برمی‌دارند چه فایده دارد؟ آن چرخش شلیته‌ها و آن در هم آمیختگی رنگها و آن از خود بیخودشدنهای آخر رقص را فقط يك دور بین فیلمبرداری می‌تواند بنمایاند.

عزاداری محرم گذشته از جنبه‌های مذهبی آن که سوگواری است و اجتماع در مساجد و احیاناً احيایی و واعظی دعوت شده از شهر؛ و رسیدگی به حسابهای مالی دنیا و آخرت. خودش يك نوع تفنن هم هست. باطمراق بیشتر و شرکت‌کنندگان فراوانتر. دو روز به محرم مانده می‌روند سراغ علم

بلندی که چوبی است و همیشه در امامزاده نزدیک ده به انتظار روزهای عزا می‌ماند. آن را به کول می‌کشند و با دار و دسته‌ای بی‌ساز و نقاره دور ده می‌گردند و از هر خانه‌ای قواره پارچه‌ای یا دستمالی رنگین قرض می‌گیرند برای آذین بستن علم. چنانکه دست آخر علمی است حسابی رنگین و مجلل و آیین بسته.

تا شب اول محرم علم آماده است و مراسم عزاداری را شایسته. از همان شب درمیدان ده علم را وسط معرکه نگه می‌دارند و سینه‌زن‌ها که همه مردند دور آن حلقه می‌زنند. در دایره‌ای بزرگ. هر کدام یک پا را پیش می‌گذارند و دیگری را عقب و با دست چپ کمر یکدیگر را گرفته‌اند و با دست راست سینه می‌زنند. همراه آواز نوحه‌خوانی که اغلب اوقات یکی از همان عاشقهای غریبه است و به ندرت متشرعی جاافتاده از اهل ده. نوحه‌ها یا ترکی است یا فارسی. کمتر به لهجه محلی نوحه‌ای از آنها شنیده‌ام. گرچه بسیار اتفاق افتاده است که شنیده‌ام کسی پس از نماز دعاها و اوراد نافله را به مخلوطی از عربی و فارسی و تاتی و ترکی می‌خوانده. یا ورد معنی را به هر چهار زبان که: «آلاه ایشته توکول! آلاه سنه توکول!...»

این مراسم تا شب عاشورا دوام دارد و بعد آنچه را از ثروت خانواده‌ها به علم آویخته‌اند می‌کشایند و به صاحبش رد می‌کنند. و باز علم را به امامزاده می‌برند. برای یکسال دیگر انتظار. مجالس روضه و ختم قرآن هم البته در همین شبها در مساجد برقرار است. اما در «ابراهیم آباد» سینه‌زنیها فقط در مساجد است و تکیه‌ها؛ و چنان علمی هم در کار نیست و همه جا افتادگی و رسمیت و تشرع است.

میترا اگر طرف عصر تا شب مرده باشد حتماً شب در مسجد می‌گذارند. و گرنه بر سر بام مرده شویخانه جار می‌زنند. و اهالی که جمع شدند مراسم حنوط و کفن را انجام می‌دهند. قبل از اینکه مرده شویخانه‌ای داشته باشند!

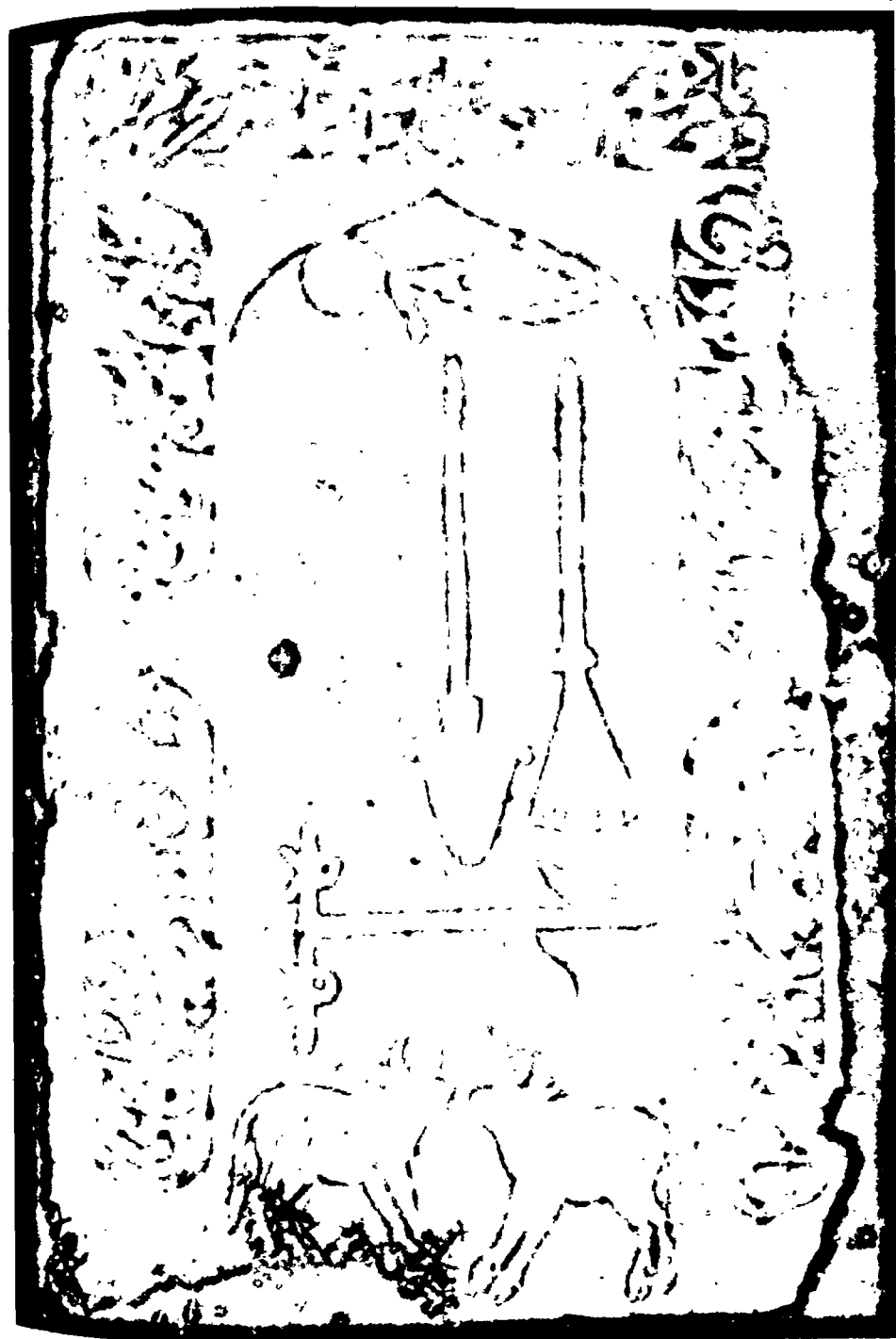
میت را سر نهر بزرگ وسط ده می‌شستند. البته اگر مرد بود. تخته‌ای کنار نهر می‌انداختند و حتی بی‌اینکه پرده‌ای بکشند کارشان را می‌کردند. بعد از کفن، میت را اگر مرد باشد در چادر شبی می‌پیچند و اگر زن باشد در پارچه سیاهی. و بعد بسته را روی نردبانی می‌گذارند و باطناب سیاه، سفت می‌بندند. و به کول می‌کشند و لاله‌الاله. به سوی گورستان کنار امامزاده. تابوت دارند. اما گوشه قبرستان آفتاب می‌خورد و می‌پوسد. مهم این است که سه شب اول پس از دفن، باید سرگور تازه آتش روشن کرد. خودشان می‌گویند برای جلوگیری از نبش قبر به وسیله کفتاری یا درنده دیگری. اما خدا عالم است که این هم بقایایی از رسمهای کهن هندی و زردشتی نباشد. اگر بچه خردسالی مرده باشد جنازه کفن شده را روی بالش می‌گذارند و روی دست می‌برند. داستان تشییع و تکبیر و تهلیل فرقی با شهرها ندارد. همان طورها هم قبر می‌کنند و تلقین می‌گویند و الخ...

فوری و پس از مراسم دفن، مجلس ختم است. در بزرگترین مسجد محل. و آنچه خیرات می‌کنند فقط حلوی آرد و روغن و شیر است. مرده خیلی زود فراموش می‌شود. نه سنگ قبری، نه چله و سال و غیره‌ای. و اگر هست بسیار به ندرت. در قبرستان «سگزآباد» حتی یک سنگ هم نیافتیم که درخور عکس گرفتن باشد و چاپ کردن.

اما در «ابراهیم‌آباد» قضیه جور دیگری است. مراسم کفن و دفن از قدیم در مرده شویخانه بوده. کاملاً درخور یک میت حسابی! و حتی به رسم قدیم شهرها عماری دارند. در قبرستان آن‌قدر سنگهای مرمری مرتب و زیبا بود که عکس چندتایی از آنها را برادرم گرفت که اینهاست:

۱) سنگ مرمر ۴۲ X ۷۰ سانت. عرض کتیبه‌ها در سه حاشیه ۷ سانت. با نقش تسبیحی و شانهای و پارویی و خیشی و یک جفت ورز. رودر روی هم ایستاده. در حاشیه بالا - «وفات مرحوم اسمعیل ولد ملا حاجی شهر محرم سنه ۱۱۷۰» و در حاشیه طرفین این دو بیت: -

«گلی بودم من از باغ جوانی  
جوان بودم دریغا زندگانی.»  
«به ناکامی برون رفتم ز دنیا  
خدایا چاره کارم تو دانی.»



واقعا چه غمهای بی نام و نشان و دور افتاده‌ای!

۲) سنگ مرمر دیگری ۳۳ X ۹۶ سانت. به خط خوش نستعلیق حاوی

عبارت زیر با اشعار:

«وفات مرحوم مغفور آقا زین العابدین ابن مرحوم آقا محمد شریف

سنه ۱۲۳۱»

اعضای گنه‌کار مرا بوییدند

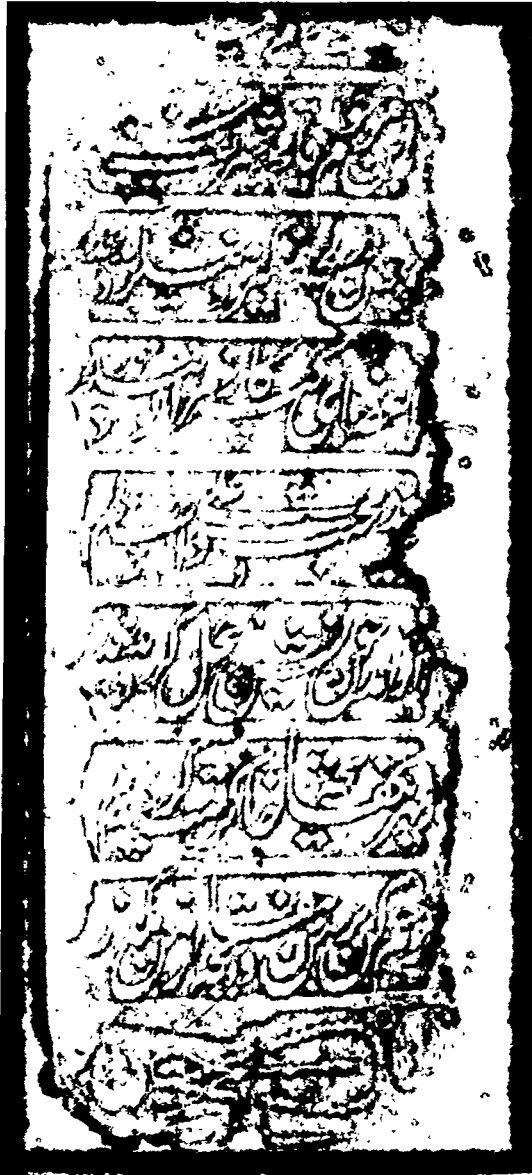
«چون در لخدم نکیر و منکر دیدند

از آمدن خویش خجل گردیدند

دیدند محبت علی داشت دلسم

رحم کن بر من و بی فاتحه از من مگذر»

بهریک فاتحه خالک رهت گردیدم





و درزیر سنگ نقش تسبیحی و انگشتریها و مهری وشانهای. لابد به علامت اینکه میت مؤمن بوده است.

(۳) سنگ دیگری باز از مرمر ۳۳ × ۶۲ سانت. وبا عبارت زیر:



«وفات مرحومه مغفوره هاجر خانم بنت محمد علی خان ۱۲۲۰» که بالای سنگ است و از دید دوربین عکاسی پوشیده مانده. از نقوش مفصل روی سنگ

گمان می‌رود که صاحب قبر چلنگر بوده، در حالی که زن است و باید حدس زد ابزار جهاز دخترها به بختی است که روی سنگ قبرش نقش کرده‌اند. از گلوبند و قیچی و کلید و آینه و دیگر ظروف. یا مناسبت دیگر داشته که نه کسی می‌دانست و نه به عقل ما چیزی قد داد.



## ۷

### افسانه و مثل

نامگذاریها - بازیهای کسودکان - يك ترانه -  
قطعه‌ای به زبان محلی - دوسه افسانه - مثلها  
و ناسزاهای - از مکالمات روزمره.

## نامگذاریها

دربارهٔ لفظ تات<sup>۱</sup> که اهالی این دو ده برخودشان اطلاق می‌کنند افسانه‌ای در «سگزآباد» در افواه است به این طریق که:

در زمانهای خیلی قدیم پادشاهی بوده است خونخوار که تصمیم می‌گیرد همهٔ آبادیها را ویران کند و مردمان را بکشد. اسم این شاه (تات) بوده است و با این علامت که روی کلاهخود او و اطرافیان‌ش دو شاخ بوده. (آیا این همان ذوالقرنین نیست؟) وقتی شاه و سربازانش به حوالی «زهررا» و «خمسه» می‌رسند اهالی دهاتی که امروز به تاتی حرف می‌زنند حقه‌ای سوار می‌کنند و هر- کدام کلاهی از آن نوع برای خود درست می‌کنند و سر می‌گذارند

۱- تحقیق دقیق علمی و بحث در مسائل لغوی و ریشهٔ کامات از عهدهٔ این دفتر خارج است اما به عنوان نمونه نقل قولی از ملك الشعرای بهار آوردن بی‌مناسبت نیست. از حاشیهٔ صفحهٔ ۵۰ جلد سوم سبک‌شناسی ار:

«ایرانیان از قدیم به مردم اجنبی تاجیک یا تازیک می‌گفته‌اند. چنانکه یونانیان بربر و اعراب عجمی و عجم گویند. این لفظ در زبان دری تازه (تازی) تلفظ شده و رفته‌رفته خاص اعراب گردید. ولی در توران و ماوراءالنهر لهجهٔ قدیم باقی ماند و به اجانب تاجیک می‌گفتند. و بعد از اختلاط ترکان آلتایی با فارسی‌زبانان آن سامان لفظ تاجیک به همان معنی داخل زبان ترکی شد و فارسی‌زبانان را تاجیک خواندند. و این کلمه بر فارسیان اطلاق گردید و ترک و تاجیک گفتند» و این حاشیه به مناسبت آن آمده است که در ضمن اصطلاحات خاص یکی از متون کهن فارسی کلمهٔ «تات» به معنی تازیک و تاجیک یعنی فارسی‌زبانان آمده است. و باید توجه داشت که تاتهای آن اطراف نیز در محاصرهٔ زبان ترکی اند. و نیز دربارهٔ «تات» و تات‌نشینها مراجعه کنید به دایرةالمعارف بزرگ فرانسه در حرف Tat - جلد ۳ صفحهٔ ۹۷۶. به بعد که به تفصیل از نظر نژادشناسی و لهجه‌شناسی سخن رانده.

و می‌روند پیشباز . و هدایا و قربانیاها . و خودشان را از آنها می‌دانند . و به این طریق از کشتار و خرابی نجات می‌یابند . به این طریق دهات و املاک آن نواحی به صلح و سلام ملك طلق شاه می‌شود و در هر کدام آنها چند نفری از نزدیکان و بستگان شاه سکونت می‌گزینند و کم‌کم زیاد می‌شوند و زبانشان رسمی می‌شود و خودشان هم جای دیگران را می‌گیرند .

درباره اصطلاح «سگزآباد» نیز افسانه دیگری در افواه هست . گرچه در لهجه محل این اسم به صورت «سزگوه-Sezgowa یا سزجوه-Sezjowa» و نسبت به آن «سزگویج» می‌آید؛ اما شاید به تأثیر از آنچه اهالی ترك زبان دهات اطراف معتقدند این اسم را «سکیزآباد» نیز می‌دانند که از (سکیز= هشت) ترکی و (آباد) فارسی ترکیب شده است . و معتقدند رستم يك دست روزگاری با هشت پسرش به آن نواحی آمده و هر يك از آنها را به آباد کردن قسمتی از ده گماشته ؛ و به این مناسبت است که ده را هشت آباد می‌دانند . و برای این نامگذاری قرآینی هم در دست دارند . مثلاً اسم «رستم آباد» که بر یکی از دهات ترك زبان همسایه اطلاق شده . اما پیداست که این تعبیر بسیار لوسی است از يك واقعیت تاریخی . چون با توجه به اسامی دهات اطراف «سگزآباد» همچون «رستم آباد»-«رودک»-«اسفرورین» و «ماشگین» صرف نظر از اینکه ترك آند یا تات می‌توان استنباط کرد که محتملاً این همه ، اسامی کهنی است که اقوام باستانی از شرق ایران با خود به این نواحی آورده اند .

در مقدمات امر ذکرى از شاعر محلی «ابراهیم آباد» رفت . اکنون باید بیفزاییم که این شاعر نامش نادم انصاری بود و نظر خاصی درباره نامگذاری مولد خود داشت به این ترتیب :

«ابراهیم آباد که در اصل ( برموه Bermowa ) است اصلاً ورهرام آوه Varahrám-áva بوده است و این ورهرام آباد یا بهرام-آباد منسوب به ورهرام یا بهرام نامی است که در زمان حمله اعراب سردار نواحی قزوین و اطراف آن بوده . و این سردار ورهرام به

اتفاق سردار خورشید (سردار اهالی ری) و سردار موتا (سردار گیلانیان) در مقابل اعراب پافشاریهای فراوان کرده‌اند. که در تواریخ مذکور است...»

و این نظر محض نمونه نقل شد. صحت و سقم آن به عهده محققان و استادان.

نیز درباره کوه «رامند» که تات‌نشینهای آن حوالی در اطراف آن پراکنده‌اند مطالبی در اذهان و افواه است. می‌گویند قدمگاهی در آن هست و نیز سرسره‌ای یا سرایشی تندی که زنها اگر حامله نشوند از آن می‌سرنند تا به آرزوی خود برسند. و اینها را ما ندیدیم و به شنیده‌ها اکتفا کردیم.

## بازیهای کودکان

### دورنه بازی Dorna bázi

همان دورنا بازی خودمان است . منتها با اختلافهای جزئی . به این طریق که بچه‌ها دو دسته می‌شوند ؛ هر دسته پنج شش نفری . دسته اول در دایره‌ای دور دسته دوم می‌ایستند و با دورنایی که هر کدام به دست دارند (که اول شالی بوده است که می‌پیچیده‌اند و حالا گلوله کهنه و پیچیده‌ای است در حدود يك توپ تنیس و دسته‌ای از ریسمان دارد به اندازه يك متر) نفرات دسته دوم را که محصورند می‌زنند . حکم اول بازی البته با پشک است . محیط دایره نیز بسته است به تعداد بازی‌کنان و هرچه نفرات بیشتر باشند دایره بازی بزرگتر است . به هر صورت وظیفه نفرات دسته دوم که در محاصره‌اند این است که در حال دورنا خوردن ، نفرات دسته اول را که محاصره‌کنندگان‌اند با لگد بزنند . و به محض اینکه يك نفرشان موفق به این کار بشود بازی را برده‌اند و دور عوض می‌شود . تویی‌ها می‌روند بیرون و محاصره‌کنندگان می‌آیند در حصار . لگد به هر جا بخورد خورده است . اگر سنگ و لگد دارد سوخت و سوز ندارد .

این بازی پسرانه است و از «ابراهیم آباد» . گذشته از آن بچه‌های خونانی هم عین همین بازی را با همین اسم دارند .



## Mollá dád ملاداد

باز بچه‌ها دو دسته می‌شوند. هر دسته هفت هشت نفری. دسته اول در دایره‌ای می‌خوابند - تقریباً به حال سجود می‌افتند - و چشمشان را می‌پوشانند. و دسته دوم می‌گریزند و مخفی می‌شوند. رئیس دسته اول که نامش «ملا» است وظیفه‌دار است که به تنهایی به دنبال مخفی‌شدگان برود و آنها را پیدا کند. در ضمن جستجو نفرات زیر دستش همچنان دمرو افتاده‌اند و چشمهای خود را گرفته. ملا که دور شد مخفی‌شدگان از پناهگاهها بیرون می‌ریزند و شروع می‌کنند به زدن نفرات چشم بسته دسته اول. و آنها همچنان که کتک می‌خورند فریاد «ملاداد» شان به هوا برمی‌خیزد. تا ملا برسد و به دفاع پردازد. دفاع او از این قرار است که نفرات مهاجم را لگد بزند. به محض اینکه لگدش به يك نفر دسته مهاجم خورد دور بازی عوض می‌شود و از نو.

وصف این دو بازی را مدیر مدرسه «ابراهیم آباد» گفت.

بچه‌های «خونان» (ده ترك زبان) قایم باشك عادی را بازی می‌کنند و آنرا به اسم «قیم یاد Gayyem-yád» می‌شناسند. و نیز الك دولك هم بازی می‌کنند و به همان نوع که می‌شناسیم. یعنی الك دولك سردستی و پلویی (یا سرسنگی). اولی را چوچو Cō Cō می‌گویند و دومی را هوهو Hō Hō.

کودکان خردسال در «سگزآباد» و «ابراهیم آباد» بازی «اتل متل توت - متل پنجه به شیر مال شکر - حسنی کجاست؟ - تو باغچه - چی می‌چینه؟ - آلوچه...» را هم دارند. به نقل از محمد نادم انصاری ۶۵ ساله - شاعر سابق الذکر - ترانه‌ای که در مقابل اتل متل توتوله در «ابراهیم آباد» می‌خوانند از این قرار است:

Atakal tuta takal  
Panja mazan máne shekar

اتکل توته تکل  
پنجه مزن میان شکر

Áqamin zalzela pá                      آق امین زلزله پا  
Qalandareyn ahyá ka, mahyá ka,      قلندران را احیا کرد محیا کرد  
Tetar besho tetar masho              دختر برو دختر نرو  
و در اینجا به پای هر کس که دست خورده بود پایش را جمع می کند و از نو.  
معنی آن هم که روشن است و فقط احیا و محیا باید توضیح داده شود که از  
توابعند و به همان معنایی می آیند که در زبان فارسی - به نقل از عربی -  
به کار می رود.

برای ضبط متنها و لغات محلی چاره‌ای جز این نبود که از يك الفبای مصوت‌کمم گرفته بشود. و چون در چاپخانه‌ای که این دفتر را چاپ می‌کند نه حروف معرب وجود داشت و نه حروف بین‌المللی «فونتیک»، ناچار حروف عادی لاتین به کار برده شد. شاید در نظر اول خواندن قصه‌ای به یکی از لهجه‌های محلی فارسی، با الفبای لاتین تعجب‌آور باشد و نیز برای کسانی که اهل فن نیستند موجب دشواریهایی بشود. اما چه باید کرد که در ضبط لغات و افسانه‌های محلی امکان قلب و تحریر را هر چند که بتوان باید کم کرد. و چنین غرضی فقط به استعانت از الفبای خاص ضبط لهجه‌های ناشناس میسر است. که چون در دسترس نبود همان به الفبای لاتین اکتفا شد. به این مناسبت باید دانست که به ازای کدامیک از حروف خط فارسی کدامیک از حروف لاتین آورده شده است:

|                    |                                        |
|--------------------|----------------------------------------|
| x به جای خ         | ā به جای آ (الف ممدود)                 |
| š به جای س، ص      | a به جای فتحه یا همزه مفتوح            |
| Sh به جای ش        | e به جای کسره یا همزه مکسور            |
| q به جای ق، غ      | ō به جای ضمه قزوینی (شبهه به e فرانسه) |
| g به جای گ         | ū به جای اوی قزوینی (شبهه به u فرانسه) |
| z به جای ز، ض، ظ   | ī به جای ای کشیده                      |
| w به جای واو مجهول | j به جای ج                             |
| y به جای یاء ساکن  | c به جای چ                             |
|                    | h به جای ح-ه                           |

و برای بقیه حروف الفبا هم احتیاجی به قرار معین نیست. همه می‌دانیم کاف و لام و نون می‌شود K و L و N. اما در مورد ضبط لغات محلی نیز ناچار بودم از اینکه ابتدای کلمات فارسی را ملاک ترتیب الفبایی فرهنگ مختصر این دفتر قرار بدهم. چون در مقابل هر کلمه فارسی دو لغت از دو محل ضبط شده است، سگزآبادی با علامت اختصاری «سز» و ابراهیم‌آبادی با علامت «بر». و چون موجهی نداشتم تا لغات هیچیک از این دو محل را بردیگری ترجیح بدهم این بود که فارسی‌خودمان را بر هر دو مرجح دانستم و به ترتیبی که خواهید دید فرهنگ مختصری فراهم کردم.

دیگر اینکه هر جا مطلبی به خط لاتین و به لهجه تاتی آمده است مقابل آن فارسی‌اش آمده. سطر به سطر و با ترجمه‌ای تحت‌اللفظی.



## قطعه‌ای از علی نادم انصاری

— ۶۰ ساله —

شاعر «ابراهیم آباد»

Ma Varahrám-áva ke cemá vatane,  
Low juash bida-dáre por camane.  
Ma vatan bande bar cemá gardan,  
Mekashe, mebare, vájan rasane  
Kásevo kuze farsi vájend  
Ammá tátish kevze o lagane  
Mardome Bermowa hama dáná  
Har ke vini javáne xosh soxane  
Sange Tehrán hama vájend kilo  
Sange Bermowa yek man-o do mane  
Agar hammáme Bálxoli vinásh  
Á xazina vinásh por az lajane.  
Do nafar seyyed-e jalil nasab;  
Har do owlád-e pák-e Bol-hasane,  
Né'matollá javán dáná-ī  
Ke xodesh mard-e pák-e momtahane  
Har dosheyn ji kiá-da mehmánend  
Xodesham hushyár-e pák-tane  
Ana máh-e moharramiyyo'azá

این بهرام آباد که وطن ماست  
لب جویش درخت بید است و پرچمن  
این وطن بند است برگردن ما  
می‌کشد، می‌برد، انگار رسن است  
کاسه و کوزه به فارسی می‌گویند  
اما تاتی‌اش «کوزه» و «لگن» است  
مردم ابراهیم آباد همه دانا  
هر که را بینی جوان و خوش‌سخن است  
سنگ تهران را همه کیلو می‌گویند  
سنگ ابراهیم آباد یک‌من و دو من است  
اگر حمام «بالخولی»<sup>۱</sup> را بینی  
آن خزینة‌اش را خواهی دید که پراز لجن است  
دو نفر سید جلیل نسب  
هر دو اولاد پاک بوالحسن هستند  
نعمت‌الله جوان دانا<sup>۲</sup>  
که خودش مرد پاک ممتحن است  
هر دوشان در این خانه مهمانند  
خودش هم هوشیار پاک‌تن است  
اکنون ماه محرم است و عزا

Har taraf «yá Hoseyn o yá Hasane» هر طرف یا حسین و یا حسن است  
 Moxlese hammasheyne ma Nádem مخلص همه‌شان است این «نادم»  
 Sháer-s ham ji harfeyna mezane. شاعر است که همچو حرفها می‌زند

غیر از این شاعر که به تاتی شعرهایی داشت و او را دیدیم و عکسی هم از او گرفتیم که دیدید، نقل می‌کردند که شاعر دیگری هم که به لهجه تاتی شعر می‌گفته، بوده است. از «دانسفان». و نامش میر کورو Mirkuru (آقا کوره؟). و نیز به خصوص در «ابراهیم آباد» وقتی فهمیدند که اشعار شعرا را هم می‌توانیم جمع کنیم هجوم آوردند و دوسه نفر بودند که سخت مزاحم می‌زبان ما می‌شدند و فضل‌فروشیها می‌کردند و از دفترها و دستکهای آباء اجدادی خود داد سخن می‌دادند که چنین منحصر به فرد است و چنان جنگهای سرشاری است! اما قلم در دست ما خشک شد و خبری از تومارها و جنگهای آنها نشد.

گوینده: مهدی پدالله اکبری ۴۶ ساله.  
 بیسواد. اصلاً بچه «ابراهیم آباد».  
 ولی ۲۰ سال اخیر ساکن سگزآباد.  
 در تمام مدتی که قصه را می گفت  
 خودش از خنده روده بر بود.



در طرف چپ صفحه متن قصه به لهجه  
 تاتی با خط لائین آمده است و مقابل  
 آن - یعنی در طرف راست - ترجمه یا  
 فارسی شده آن.

## Ostunia-۱

## افسانه-۱

I be i nebe, qeyr-az xudá  
 hushki nebe. I miarda be,  
 i zania, i feresh, i-ana veyesh.  
 Emáhá jowastan nun debandan.  
 Veya beshia izem bári.  
 I beza izmanduna va, i  
 veyash bejuzasta; bozash vá:  
 -Hushki ra mevájásh!  
 Vásh:-Shelvári Bar-á báshin  
 cemen sar, dá nevájem.  
 Xosorghesh bedi\_esh em nowma.  
 Beshu-o bedi veyash shalvári  
 bar-owarde, Vásh:  
 -Ceba shalvári bar owardi\_ey?  
 Vásh:-Bejuyastema, beza vátem  
 huskia maváj.  
 Vásh:- shelvári bará báshin  
 cemen sar, dá nevájem.

یکی بود یکی نبود غیر از خدا  
 هیشکی نبود. یک مردی بود  
 و یک زنی و یک پسرش و یکی هم عرووش.  
 اینها می خواستند نان ببندند.  
 عروس رفت هیزم بیاورد.  
 یک بزی در هیزمدان بود.  
 عروس یک گوزی داد؛ به بزه گفت:  
 - به کسی نگمی ها!  
 گفت:- شلوارت را درآر بنداز  
 سرمن تا نگم.  
 مادرشوهره دید این نیآمد.  
 رفت و دید عرووش شلوارش را  
 درآورده. گفت:  
 - چرا شلوارت را درآورده ای؟  
 گفت:- گوزیدم! به بزه گفتم  
 به کسی نگمی.  
 گفت: شلوارت را درآر بنداز  
 سرمن تا نگم.

A xosorgi vâsh:

- Beza! Hushkira mevâjâsh!  
Beza vâsh: - Te-i shalvâri bar-â  
bâshin cemen sar dá nevâjem.  
O xosorghesh hacâ ka.

Feresh cula uma. Bedi-esh  
na máyash iye na zani-ash;  
hickomun nienda. Qeyash  
bezi, bedi-esh sevna-yâja  
sedâ miâ, besho, bediesh  
mâyash o zaniash shalvârun  
bar owarde bâshi-a-shun  
beza-sar. Vâsh:

- Ceba hacin cerdiey?  
Mâya vâsh: - Zaney bejuzastey,  
beza vâjia mijow vâjem. Amâ.  
shalvârun undâmun dá nevâji  
Hani xajâlat mikashowm,  
indiâ bemandiowm.

Fera vâsh: - Barâyâ bar,  
cemenâ nun debandâ, az  
mishem; aja shumâ várin  
xar undâstem miom, aja  
nundâstem ni-miom.  
Jema nuneshun debast o  
fera rába cat. Báleshâ dimish  
siâ-ha ca o besho i-dôhi mun  
Bediash i zania varâ  
estây. Vâsh:

- Berâ: cuâ mishish?

Vâsh: - Jahandama merxxasiem  
tamun-â shi.

مادر شوهره گفت:

- بزه! به کسی نگی ها!

بزه گفت: - توهم شلوارت را در آرد  
بنداز سر من تا نگم!

و مادر شوهره همانطور کرد.

پسرش از بیابان آمد دید

نه مادرش هست و نه زنش،

هیچکدام نیستند، فریاد

زد و دید از تاپاله انبار

صدا میاد. رفت و دیدش

مادرش و زنش شلوارهاشان را

در آورده اند و انداخته اند

سر بزه. گفت:

- چرا همچی کردید؟

مادرش گفت: - زنت گوزیده؛

بزه گفته می خواهم بگم. ماها هم

شلوارها مان را دادیم تا نگوید.

حالا خجالت می کشیم

اینجا ماندیم.

پسره گفتش: - بیایید بیرون

برای من نان ببندید. من

می روم. اگه به خری شما

کسی را گیر آوردم میام اگر

گیر نیآوردم نمی آیم.

برایش نان بستند و

پسره راه افتاد. دستش و صورتش را

سیاه کرد و رفت. میان دهی.

دید زنکهای آنجا

ایستاده. گفت: -

- برار کجا میری؟

گفت: - جهنم. مرخصی ام

تمام شده.

Zania vásh:-Cemen dadar vará bediey?

Vásh:- Dadari numa ciza?

Vásh:- Yárdánqoli.

Vásh:- Bediamesh.

Vásh:- Hálesh cetar be?

Vásh:- Xár nebe. Aziyatashun mica.

Vásh:- Ceba?

Vásh:- Fel qarz-dár be.

Vásh:- Canda?

Vásh:-Cársad tomon, i-ani abá.

Zania jemesh beshnowast

vásh:- Berá! Hani mishish dadarem palev?

Vásh:- Meshema.

Vásh:- Fel bárem undám, mebarish dadarama?

Vásh:- Ceba nembarem?

Zania beshia, felesh o abásh oward, undásh, o vásh: - Beda undi dadarem qarzesh adá cari.

Miarda felesh ujirat o ráha cat o besho. Jem zania shev,hani berasast.Zania vásh: - Miarda! bezunásh cetara

xuárs cárem. carda. I miarda Jahandama bar umiá, ume cemá dambar radd-ábi.

Vátem:- berá cuá mishish?

Vásh:- meraxxasiem ujirate.

زنکه گفت:- بابای مرا آنجاها دیدی؟

گفت:- اسم بابات چیه؟

گفت:- یاردان قلی.

گفت:- دیده امش.

گفت:- حالش چطور بود؟

گفت:- خوب نبود. اذیتش

می کردند.

گفت:- چرا؟

گفت:- پول قرض داشت.

گفت:- چند؟

گفت:- چهار صد تومان. يك دانه هم عبا.

زنکه این را که شنید

گفت:- برار! حالا می روی

پهلوی بابام؟

گفت:- می روم.

گفت:- پول بیارم بدم

می بری برای بابام؟

گفت:- چرا نمی برم؟

زنکه رفت پول و

عبا را آورد و دادش و گفت:

- ببر بده بابام قرضش

را ادا کند.

مردك پول را گرفت و

راه افتاد و رفت. این زنکه

شوهرش فوراً رسید. زنکه گفتش:

- مردك! بدان که چه طور

کار خوبی کرده ام! يك

مردك ای از جهنم درآمده بود

و آمد از درخانه ما رد شود.

گفتم:- برادر کجا می روی؟

گفت:- مرخصی گرفته ام.



Vátem:- cemen dadari bediey?

Vásh:- bedi ame hálesh xaráb  
be. Vátem:- ceba? Vásh:- fel

qarzdár be;jjesh curi medanda.

Vátem:- canda qarzdár be?

Vásh:- cársad tomon, i-ani  
abá. Azem cársad tomon

eshta fela i-ani abá undáma

Á miarda bebardash.

Xuára cárem carde; ni?

Á miardash owqát talá be o

vásh:-Besha zevi cemen tofangi

o asba bár, dá beshem

já peyá; zevi ca.

Zania asbesh baresh ca,

owardesh: o tofangesh unda.

Miarda tofangesh báshias

culesh o benesht asbi sar o

ráha cat. Besho, besho dá

bediesh mirada mishu.Qeyash bezi:

- Ohō miarda! Ástá!

Em nástá. Paruneshá ásiá

bev. Besho ásiá-i-mun.

Bediesh i kacalak ásiá

mujire. vásh:

-Ohō kacalak! kacaakuna

mujirend. Besho cári beyn.

Vásh:- Az ciz carema?

Vásh:- Besho tana mun.

Kacalak besho tana mun o

tana sar uniásh. Miarda

báleshá dimish esbiá ca o

گفتم:- بابای مرا دیده‌ای؟

گفت:- دیده‌ام حالش خراب

بود. گفتم:- چرا؟ گفت:- پول

قرض داشت آنجا عذابش می‌دهند.

گفتم:- چقدر قرض داشت؟

گفت:- چهارصدتومان پول يك دانه هم

عبا. منم چهارصدتومان

کار از پول تو با يك عبا دادم

مرد که بردش.

کار خوبی کرده‌ام، ها. نیست؟

آن مردك اوقاتش تلخ شد و

گفت:- برو زود تفنگم

و اسبم را بیار تا بروم

دنبال یارو. زود باش.

زنکه اسبش را کشید بیرون و

آورد. و تفنگش را هم داد.

مردك تفنگ را انداخت

کولش و نشست سراسب و

راه افتاد. رفت و رفت تا

دید مرد که می‌رود. فریاد زد:

- آهای مرد که! وایسا!

او نایستاد. جلوی يك آسیاب

بود. رفت توی آسیاب.

دید کچله‌ای دارد آسیاب

می‌گیرد گفت:

- او هو کچله! کچله‌ها را

می‌گیرند. برو کاری بکن.

گفت:- من چکار کنم؟

گفت:- برو وسط تنور.

کچله رفت میان تنور و

سرتنور را انداخت. مردك

دستش و صورتش را سفید کرد و

unesht dá á miarda berasast.  
 Vášb:- Em jahandamia cuâ sho?  
 Vášb:- Já tana dáre.  
 Asbesh o tofangesh undá  
 jem sonqor\_o besho tana var  
 Kacalaka barowardesh o vášh:  
 - Fela bar owa!  
 Vášb:- Ciza fela?  
 Vášb:- Cârsad tomon fel-o,  
 i\_ani abá.  
 Vášb:- Az sonqorem. miarda  
 ume, vášh kacalakune  
 mujirend. Vátem az ciz carema?  
 vášh besha tana mun.  
 Á jahadami ce asbo tofangesh  
 ujirate\_bi besho.  
 Emi bemand heyrun; o ráha  
 cat besho ciash o zanaresh vá:  
 - Zenia! Eshtash paruná  
 cardesh, cemena peyá. Asbo  
 tofangi ji bebardesh.  
 Hani jahandami besho ciash  
 o zanaresh o máyash vá:  
 - Shumá várin xar undástem.

نشست تا مردك رسيد.  
 گفت: اين جهنمی کجا رفت؟  
 گفت: توی آن تنور است.  
 اسبش و تفنگش را داد  
 به اين آسیابان و رفت سراخ تنور.  
 کچله را درآورد و گفت:  
 پول را درآر.  
 گفت: کدام پول؟  
 گفت: چهارصد تومان پول و  
 يك دانه عبا.  
 گفت: من آسیابانم. آن مرد که  
 آمد گفت: کچلهها را  
 می گیرند. گفتیم: من چکنم؟  
 گفت: برو تو تنور.  
 آن جهنمی که اسب و تفنگ  
 را گرفته بود رفت  
 اين یکی ماند حيران و راه  
 افتاد رفت خانه اش و به زنش گفت:  
 - زنکه! تورا از جلو  
 کرد مرا از عقب. اسب و  
 تفنگ را هم برد.  
 جهنمی هم رفت خانه اش  
 و به زنش و مادرش گفت:  
 - خر مثل شما گیر آوردم.

نقل اوتا این جا تمام می شود. نقل دیگری بود طولانی تر  
 که چون گوینده اش باسواد بود (ابراهیم نوری یکی از  
 مالکهای جوان - ۳۰ ساله - آن ده) دنباله قصه را به-  
 فارسی نقل می کنیم:

... مردك پس از این که اسب و تفنگ را به غنیمت برد راه افتاد و با  
 خود گفت: «حالا این یکی دو تا خسر بودند. بروم ببینم شاید همه مردم

اینطورها نباشند.» و رفت و رفت و رفت تا اوایل زمستان رسید به يك ده دیگر. و گشت و گشت تا نوکر زن و مردی شد که دختر پا به بختی داشتند و مالدار هم بودند. جوان سر و رویی داشت و پدر و مادر دختر به فکر افتادند که دخترشان را به او بدهند. نشستند و گفتند و تصمیم گرفتند و قبول شد. قرار شد فردا شب عروسی راه بیندازند. اتاق حجله هم معین شد. عروس آمد اتاق را واری کند دید بالای کرسی طاقچه است و توی طاقچه کلنگی افتاده. دلش به شور و اضطراب افتاد و به فکرش زد که «خوب! حالا آمدیم و شوهر کردم. ناچار آبستن میشم و بعد هم میزام! آمدیم و يك پسر آوردیم. بعد لابد باید زیر همین کرسی بخوابانمش. آمدیم و يك روز زیر این پایه کرسی خواباندمش و کلنگه افتاد و سر پسر شکست و مرد. آن وقت چه خاکی به سرم کنم؟» و نشست زار زار گریه کردن. مادرش سراسیمه رسید که چرا گریه می کنی؟ داستان را برایش گفت و او هم به فکر فرو رفت و دید نه راستی راستی گریه آور است. بعد هم پدره از درآمد و دید زن و دختر دارند گریه می کنند. داستان را پرسید و وقتی فهمید به فکر فرو رفت و او هم به گریه افتاد. بعد داماد رسید و وقتی فهمید قضایا از چه قرار است با خودش گفت: «نه بابا باز همان خر اولی!» و برگشت به خانه اش و به همان زن و مادر اولی ساخت.

گوینده محرم - فرزند خیرالله سگزآبادی  
۴۵ ساله - بیسواد  
در سه شنبه ۱۵ تیرماه ۱۳۲۷ از ۱۰ تا ۱۲ شب  
نوشته شد.

## Ostunia-2

## افسانه-۲

I be i nebe, qeyr-az xudá  
hushki nebe. I Pádshá be,  
owládesh neda. I revji  
vátesh: "Xob, az owlád nederem,  
cizi-ra mijám saltanate?"  
O saltanatesh undá vaziraresht,  
o i-das lebás-e qalandarish  
ujirat o beziash biábun.  
Besho, besho dá berasa  
i sare ceshma. Unesht-o iza  
nunesh da jibesh, barash owa  
banásh ca buxardan. I vaxti  
bedi-esh i darvish ja-ina-  
tarafó miá. Umi-o jimi palem  
unesht. Iza sowbateshun ca,  
dá vaxt beshu. Pádshá vátesh:  
- Beshowm cemá shahrá  
vinám, sabá az-o ta meshowm.  
Á-i qabulesh ca, ágardastend-o

یکی بود یکی نبود غیر از خدا  
هیچکی نبود. يك پادشا  
بود اولاد نداشت. يك روزی  
گفتش: «خوب، من اولاد ندارم.  
سلطنت را برای چه می خواهم؟»  
و سلطنتش را داد به وزیرش  
و يك دست لباس قلندری  
تن کرد و زد به بیابان  
رفت و رفت تا رسید  
سرچشمه ای. نشست و يك  
خرده نان که در جیب داشت در آورد  
و بنا کرد خوردن. يك وقتی  
دید يك درویش به این  
طرف می آید. آمد پهلوی او  
نشست. يك خرده صحبت کردند  
تا وقت گذشت. پادشا گفت:  
- برویم شهرمان را  
ببینیم. فردا صبح من و تو می رویم.  
او هم قبول کرد. برگشتند و

bowmend; vaxti berasastend  
 jem shahr, darvish  
 bedi.esh em rafiq meshu  
 dim.e darbár. Vátesh:  
 -Ceba mishi dim.e darbár?  
 Vátesh:-Ta bey. cári nebi.  
 Pádshá parun kat, darvish  
 peyshá dá berasasten darbár.  
 Pádshá unesht taxti sar.  
 Darvish aparsasesh:  
 -Ta pádsháhish? Pa ceba  
 lebás.è darvishi deri?  
 Javábesh undá:- A dardi  
 derem, sabá eshta ra májem.  
 Darvith mohlatesh nōda  
 sabá.ra. Vátesh:- Hami al.un  
 dardi vátan. Pádshá vátesh:-  
 Nemtunisha cemen darda  
 aláj carásh.  
 Á vátesh:- Az.aláj micarem.  
 Pádshá vátash:-A pádshōhem o  
 i hacin dárá i derem amo  
 owlád nederem. Xodijem  
 piráveyma. Cizira mijám  
 saltanate?  
 Darvish dastesh beba jibesh,  
 i duna asowash borowa;  
 vátesh:-Jem asowa beje.  
 Pábey.o besha haramari ujir.o  
 besha hamum Hamumá bar  
 miáy jem asowa nesbá - ca.  
 Nesbesh bxodi uxa, nesbesh

آمدند. وقتی رسیدند  
 به آن شهر درویش  
 دید رفیقش می رود  
 دم دربار. گفت:  
 - چرا می روی دم دربار؟  
 گفت: تو بیا. کارت نباشد.  
 پادشا جلو افتاد و درویش  
 از دنبال تا رسیدند دربار.  
 پادشا نشست سر تخت.  
 درویش از او پرسید:  
 - تو پادشاهی؟ پس چرا  
 لباس درویشی داری؟  
 جوابش داد: من دردی  
 دارم. فردا صبح بهت میگویم.  
 درویش مهلتش نداد  
 تا فردا. گفت: همین الان  
 دردت را بگو. پادشا گفت:  
 نمی توانی درد مرا  
 علاج کنی.  
 او گفت: من علاج می کنم.  
 پادشا گفت: من پادشاهم و  
 يك همچین دارایی دارم اما  
 اولاد ندارم. خودم هم  
 پیر شده ام. برای چه می خواهم  
 سلطنت را؟  
 درویش دستش را برد جیبش  
 يك دانه سیب درآورد.  
 گفتش: این سیب را بگیر.  
 پاشو و برو عیالت را بردار و  
 برو حمام. از حمام که در  
 آمدی این سیب را نصف کن  
 نصفش را خودت بخور نصفش

haramari undi. Hani cári nebi.  
 Pádshá pábi-o beshu  
 andarun. Hamumeshun beshu  
 o asowa-shun buxard-o hani  
 lebás-e darvishish barowa.  
 I do máhi ba'd haramaresh  
 owastan-á be Xuash hálishun  
 ca o jashneshun ujirat; dá  
 nöh má sará bar shu; xudá  
 marhamateshun ca i duna  
 fera. Numesh ujiratshun  
 "Ba'di-azzamán" Do sál  
 shiresh uxard táya cu. Ba'd shirá  
 váz-uma unáshun mashtabi.  
 Hani shōsh sál beshu  
 I revji ume, vásha:  
 -Az hani nemishem mashtabi.  
 Á-i ce bexundema vassa.  
 Pádshá vásha:- Hani nemishi  
 masha. Al-un besha tirandázi  
 Shōsh sál unáshun tirandázi  
 Ba'd ume vátesh:  
 - Az hani nemishem tirandázi.  
 Pádshá vásha:- Hani masha,  
 besha zurxána.  
 Shōsh sál di beshu zurxána.  
 Hacen ábe ce zurxánavardáresh  
 neda. Sálesh gardas hijdah.  
 Hani hama cárá tamun á be.  
 I revji pádshá lalasha  
 vátesh: "Jem zahmatuna jem  
 fera beকাশastame, ji-em safa

را بده عیالت. دیگر کارت نباشد.  
 پادشا پاشد و رفت  
 اندرون. رفتند حمام  
 و سیب را خوردند و دیگر  
 لباس درویشی را درآورد.  
 يك دوماهی بعد عیالش  
 آبستن شد. خوشحالی  
 کردند و جشن گرفتند تا  
 نه ماه سرآمده؛ خدا  
 يك دانه پسر مرحمتشان کرد.  
 نامش را گذاشتند  
 «بعدی الزمان». دو سال  
 از تایه شیر خورد بعد که از شیر  
 باز آمد گذاشتندش مکتب.  
 شش سال دیگر گذشت.  
 يك روزی آمد و گفت:  
 - من دیگر نمی روم مکتب؛  
 همان که خوانده ام بس است.  
 پادشا گفت: دیگر نمی روی  
 نرو. الان برو تیراندازی.  
 و شش سال گذاشتندش تیراندازی  
 بعد آمد و گفت:  
 - من دیگر نمی روم تیراندازی.  
 پادشا گفت: دیگر نرو.  
 برو زورخانه.  
 شش سال هم رفت زورخانه.  
 طوری شد که حریف زورخانه  
 نداشت: سالش شد هیچده.  
 دیگر همه کار تمام بود.  
 يك روزی پادشا به الله او  
 گفت: «این همه زحمت را برای این  
 پسر کشیده ام لذتی از او

nedi\_ey. Al\_un besha jia  
xabar cará, bá\_i beshowma  
shecár."

Lala uma, xabarésh unda,  
vátesh:- Dadey mája házer  
á ba beshowm shecár.

Ba'di\_azzamán vátesh:-Az  
hani biábunem nedi\_ey. Besha  
dadarem vátan i sabá mohlat  
undi, sahrá beshowm. Asá  
bey az\_o ta xodijemun  
beshowm biábun. shecára  
tamuná bám. Lala ágardast o  
uma pádsháhesh xabar á ca.  
Pádshá qabulesh ca o lala  
uma Ba'di\_azzamáni palev.  
Ba'di\_azzamán vá:

-Besha asbá zin ca, sabá  
az\_o.ta mishim cul. Á xov\_o  
á camuna ujir\_o do sō revjina  
xarji.

Lala beshu tadárocesh bedi.  
Sabá sovár á bend o besheynd  
dá nima revji berasastend  
i kuh.i jirá. Indiá i ganjal be,  
o ganjala dimá owa be.

Ba'di\_azzamán vá:-

-Huc qute qazá deri  
náshtáy buxarom? Asbi\_ji  
xasteyshun bar shi.

Lala vásha.- Hamma ciz\_iye.  
Asbeshun debast dár\_o

نبرده‌ام. الآن برو او را  
خبر بده بیاید برویم  
شکار.

لله آمد خبر داد و  
گفتش: پدرت می‌گوید حاضر  
شو برویم شکار  
بعدی الزمان گفت: من  
هنوز بیابان ندیده‌ام برو  
به بابام بگو يك فردا را مهلت  
بده. پس فردا می‌رویم. الآن هم  
بیا من و تو خودمان  
برویم بیابان تا شکار را  
هم یاد بگیریم. لله برگشت آمد و  
به پادشا خبر داد.  
پادشا قبول کرد و لله  
آمد پهلوی بعدی الزمان.  
بعدی الزمان گفت:

- برو اسب را زین کن فردا صبح  
من و تو می‌رویم صحرا. آن خود و  
آن کمان را هم بردار و دوسه‌روزی هم  
خارجی.

لله رفت و تدارك دید.  
فردا صبح سوار شدند و رفتند  
تا نیمه روز رسیدند  
به پایین کوهی. آنجا يك جنگل بود  
و دم جنگل آب بود.  
بعدی الزمان گفت:

- هیچ قوت و غذا داری  
ناشتایی بخورم؟ و اسبها هم  
خستگی‌شان دربرود.  
لله گفت: همه چیز هست.  
اسبها را بستند به درخت و

banáshun ca buxardan. Nashtá  
 ce tamun á be pábeynd  
 besheynd mune ganjal. Xeyli  
 begardastend o shecáreshun  
 nundást. Ágardastend báyend  
 ce Ba'di-azzamán niásh ca  
 bediesh i dár iye munesh  
 jushá, messe qombaz. Beshu  
 mune dár. Bediesh jem muná  
 i buna cizi iye, nemishá  
 bezunestan ádame yá heyvun  
 Sareshi mev berenjastey dowresh.  
 Beshu jimi palev  
 unesht. Xabaresh ájira:-  
 -Ta kieysha?  
 Á adamizád be, ágardast o vá:  
 - A pádsháye ruma fereyma.  
 "Mamlecate Ciná i pádsháhe  
 i teta dere. Az ásheqe á tetieyma.  
 Cáhár dowa, her dowa cársad  
 pansad goshen ujiratame,  
 beshime dá jia bárem,  
 mömcen nagardaste. Hammeye  
 goshen nefle gardastend o  
 xodijem tak o tanya  
 bemandeme o umeyma indi.  
 Hani ru be veláyat nederem.  
 Ba'di-azzamán jemesh bála  
 ujirat o owardesh sare ceshma,  
 vátesh:  
 - Aje támune álam bettow  
 goshen gerdi, dá nashem já

بنا کردند خوردن. ناشتایی  
 که تمام شد بلند شدند و  
 رفتند میان جنگل. خیلی  
 گشتند و شکار  
 گیر نیاوردند. برگشتند بیایند  
 که بعدی الزمان نگاه کرد  
 دید درختی هست و میان آن  
 خالی است. مثل گنبد. رفت  
 میان درخت. دید آن میان  
 یک چیزی هست؛ نمی شود  
 دانستن آدم است یا حیوان.  
 موی سرش ریخته دورش.  
 رفت پهلوی او-  
 نشست و از او خبر گرفت:  
 - تو که هستی؟  
 آن آدمیزاد بود. برگشت و گفت:  
 - من پسر پادشای رومم.  
 در مملکت چین پادشاهیست  
 که دختری دارد. من عاشق آن دخترم.  
 چهار دفعه، هر دفعه چهارصد  
 پانصد نفر قشون برداشته ام  
 و رفته ام تا او را بیاورم.  
 ممکن نشده. تمام  
 قشون نغله شده اند و  
 خودم هم تک و تنها  
 ماندم و آمدم اینجا.  
 و دیگر رو به ولایت ندارم.  
 بعدی الزمان دست او را  
 گرفت و آوردش سرچشمه.  
 گفت:  
 - اگر تمام عالم همگی  
 قشون بشوند تا نروم آن



tetia eshta ra nárem mōmcen  
nembu.

Fera vátesh:- Tánya nemtuni  
beshásh bárásh.

Áya i berá dária, numesh  
Bahráme cuhia, Aje tamune  
donyá goshen gerdi nemtuni  
jia ujiri.

Ba'di\_azzamán javábesh vá:  
-Ta hani jen macuná bash,  
dá cemen cu eshta xabar.

Lala jem gapesh cu beshnowost  
owqátesh talábe, vátesh:

-Hey Ba'di\_azzamán ta zárueysh,  
Halá biábuni nediey. Mishi  
jir mijini. Ham xōshtani  
ham cemen cōshta medi.

I nafar heyuláte gap mejowi  
xoshtani cōshtan diásh? Heyf!  
Ba'di\_azzamán hucci nevá.Show  
á be o xotteynd.

Amo lala xowash neba.

Fecre muná vásh:

"A ciz carema? dá

Ba'di\_azzamána pashmuná  
carem?.. Á lala mallaq zan be.

Pábe o banásh ca mallaq  
bezia. Mallaqesh bezi dá

veláyate Bahráme cuhi. Vará  
rást á be. Bediash i cuhe muná

cerá vashe. I mallaqe dia  
beziesh o berasa rushná\_iye plev.

دختر را برای تو نیاورم ممکن  
نمی‌شود.

پسر گفت: تنها نمی‌توانی  
بروی بیاوریش.

آن دختر برادری دارد نامش  
بهرام کوهی است. اگر تمام  
دنیا قشون بشوند نمی‌توانند  
او را بگیرند.

بعدی الزمان جوابش داد:

- تو همین مکان باش

تا از طرف من به تو خبر [برسد].  
لله این حرفها را که شنید  
اوقاتش تلخ شد گفت:

- آهای بعدی الزمان! تو بچه‌ای.

هنوز بیابان را ندیده‌ای. می‌روی  
و گیر می‌افتی. هم خودت را  
و هم مرا به کشتن می‌دهی.

به حرف يك نفر هیولا می‌خواهی  
خودت را به کشتن بدهی! حیف!  
بعدی الزمان هیچی نگفت. شب

شد و خوابیدند.

اما لله خوابش نمی‌برد.

درمیان فکر گفت:

«من چه کنم تا

بعدی الزمان را پشیمان

کنم؟» و این لله معلق‌زن بود.

بلند شد و بناکرد به معلق

زدن. معلق زد تا

ولایت بهرام کوهی. آن‌جا

سرپا شد. دید میان يك کوهی

چراغ روشن است. يك معلق دیگر

زد و رسید پهلوی روشنایی.

Vará pábe. Bediesh  
 indi erduve. Cáder tanáf  
 tanáfa barshiey. Cáderunimun  
 taxteshun bezia, taxti sar  
 pahlevuni xottiey ;bálesh  
 i shaqqey cenár; saranduneshá  
 cakme o shamshir o qalxun  
 uniayey. Cáhár nafarem  
 áteshi palvá neshtande-be o  
 keshish mekashastend. Lala  
 vâsh "Xudáyá ce ferqa  
 bezanám dá jem pahlevuna  
 i asbáb bedözdám bebare  
 Ba'di-azzamána dá pashmuná  
 bay o hani ná. i?"

Xoshtaneshi dasmála barowa debast  
 ceshmesh o lingesha las-á ca  
 o langun o bermamun bowma  
 já cáhár nafare palev. Vátesh:  
 - A faqirem o curem. Cemená  
 behalá báyem garmájenem.  
 I-eshun vásha na, áyna vásha:  
 "xob, faqire, ájeze, bedá bá-i."  
 O lala umi o áteshi palevá  
 unesht. Yevâsh-yevâsh  
 áteshesh beham bezi o  
 dastesh beba jibeshá bihush  
 dárush barowa benesh áteshi  
 mun o xoshtanesh pábe  
 vashtan Em cáhár nafar  
 bihusháveynd o bekatend.  
 Lala biowma pahlevuni cakma

آنجا بلند شد. دید  
 اینجا اردو است. چادرطناب  
 درطناب رفته و میان چادرها  
 تخت زده اند و سرتخت  
 پهلوانی خوابیده. دستش  
 همچو شاخه چنار. بالای سرش  
 چکمه و شمشیر و سپر  
 گذاشته. چهارنفر هم  
 پهلوی آتش نشسته بودند و  
 کشیک می کشیدند. لله  
 گفت: «خدایا چه حقه ای  
 بزدم تا از این پهلوان  
 اسبابی بدزدم و ببرم  
 برای بعدی الزمان تا پشیمان  
 شود و دیگر نیاید؟»  
 دستمال خودش را درآورد بست  
 به چشمش و پایش را شل کرد  
 و لنگان و گریه کنان آمد  
 پهلوی آن چهارنفر. گفت:  
 - من فقیرم و کورم. مرا  
 بگذارید بیایم گرم بشوم.  
 یکی شان گفت: نه، دیگری گفت:  
 «خوب فقیره. عاجزه. بگذار بیاد.»  
 و لله آمد و پهلوی آتش  
 نشست. یواش یواش  
 آتش را به هم زد و  
 دستش را برد جیبش و بیهوش  
 دارو را درآورد و انداخت  
 میان آتش و خودش پاشد  
 به دویدن. این چهارنفر  
 بیهوش شدند و افتادند.  
 لله آمد چکمه پهلوان را

ujirat o banásh ca mallaq  
 bezian, o beshu sare ceshma,  
 jayiasht ujirat o oxott. Sabá  
 Ba'di-azzamán cu pá be lala  
 biowma pahlevuni cakma  
 neshunesh dá o vátesh:  
 - Jem ráhá hacin cizune.  
 Bey ágerd.  
 Ba'di-azzamán qabulesh neca,  
 sovár ábend o besheynd.  
 Nima revji berasastend erdu.  
 Bediashun pahlevun vará  
 mijarde dá cakma-dözd bá-i  
 meydun. Ba'di-azzamán cakmash  
 beba pardowesh ca;  
 pahlevun vátesh:  
 - Hey máya fer! Bey meydun  
 dá seza-i beresenem.  
 Ba'di-azzamán vásha:  
 "Besmellá, befarmá." O  
 besheynd másastend di sar-o  
 banáshun ca navard. I sáhate  
 tamun navardeshun ca, dá  
 Ba'di-azzamán qahri-sar ume,  
 Ali o Mohammadesh yádá cá  
 o pahlevunesh havaresh jera sar  
 dá bezani zamin ca  
 bediesh mirmame. Vátesh:  
 "Hem-mári fer! iza xevnira  
 mirmami?"  
 Pahlevun vátesh:- Uni-zamin,  
 gap derem; eshte ra májem

گرفت و بناکرد معلق  
 زدن و رفت سرچشمه،  
 جایش گرفت و خوابید. فردا صبح  
 بعدی الزمان که باشد لاله  
 آمد و چکمه پهلوان را  
 نشان داد و گفت:  
 - در این راه از این چیزها هست:  
 بیا و برگرد.  
 بعدی الزمان قبول نکرد.  
 سوار شدند و رفتند.  
 ظهر رسیدند به اردو.  
 دیدند پهلوان آنجا  
 می‌گردد تا چکمه دزد بیاید  
 میدان. بعدی الزمان چکمه را  
 برد و پرتاب کرد.  
 پهلوان گفت:  
 - هی! مادر به خطا! بیا میدان  
 تا به سزایت برسانم.  
 بعدی الزمان گفت:  
 «بسم الله. بفرما» و  
 رفتند چسبیدند به سرهم و  
 بناکردند به نبرد. يك ساعت  
 تمام نبرد کردند تا  
 بعدی الزمان سرفهر آمد.  
 علی و محمد را یاد کرد  
 و پهلوان را برد بالای سر  
 (هوار کرد سرش) تا بزند زمین که  
 دید گریه می‌کند. گفت:  
 «آهای! مادر به خطا برای يك ذره خون  
 گریه می‌کنی؟»  
 پهلوان گفت: بگذار زمین  
 حرف دارم بهت بگویم

asá bocōsh.  
 Ba'di-azzamán uniásh zamin,  
 vásha vátan.  
 Pahlevun vátesh:- Pádshá-i  
 cu i titia dere, 'az-ásheqe á  
 titieyma. Haft sále zadexord  
 micarám natunestema jia  
 bárem. Hasratem bemande.  
 Ta cemena nacōsh, az o  
 goshen bettowun eshta ra bi'  
 Ba'di-azzamán qabulesh ca;  
 vátesh:  
 -Hami já titia ce ta seráq  
 deri a jia seráqa mishem.  
 Pahlevun vátesh:- Ta ki-teysha?  
 indiá eshta piltarun xottienyd.  
 Berásh Bahráme Cuhi hafsad  
 nafare motábeqe. Huc eláj  
 nedere.  
 Ba'di-azzamán vátesh:- Bári.  
 Amá mishowm. Xudá yá  
 cemá ra muda yá jia. Amá-i  
 xoshtanemuná shemshir  
 nemz anám.  
 Jemesh váto besheynd.  
 Pahlevun o goshenesh di  
 hamrá Aftow-cushman  
 berasastend manzel. Erdu  
 berenjia, cádereshun bezi.  
 Jem mahallá i daryáca be,  
 Ba'di-azzamán vásha:  
 -Cemen cádera bebará daryá lowa

بعد بکش.  
 بعدی الزمان گذاشتش زمین  
 و گفت بگو.  
 پهلوان گفت: پادشاه  
 کوه دختری دارد. من عاشق آن  
 دخترم. هفت سال است زد و خورد  
 می کنم نتوانسته ام او را  
 بیاورم. در حسرت مانده ام.  
 تو مرا نکش من و  
 قشون همگی مال تو باشیم.  
 بعدی الزمان قبول کرد  
 و گفت:  
 - همین دختری که تو سراغ  
 کرده ای منم سراغش می روم.  
 پهلوان گفت: تو که هستی؟  
 در این جا از تو گنده ترها خوابیده اند.  
 برادرش بهرام کوهی هفتصد  
 نفر را حریف است. هیچ فایده  
 ندارد.  
 بعدی الزمان گفت:- برو  
 ما می رویم. خدا یا  
 به ما (کمک) می دهد یا به او. ما که  
 برای خودمان شمشیر  
 نمی زنیم.  
 این را گفت و رفتند.  
 پهلوان و قشونش هم  
 به همراه. غروب آفتاب  
 رسیدند به منزل. اردو  
 (ریخت) اطراق کرد و چادر زدند.  
 در آن محل دریاچه ای بود.  
 بعدی الزمان گفت:  
 چادر مرا ببرید لب دریا

|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| bezaná.                          | بزنید.                              |
| Pahlevnn vásha:- Ey              | پهلوان گفت:- ای                     |
| Ba'di-azzamán xoshtani manáz.    | بعدی الزمان به خودت مناز.           |
| Jém culá junevarune o jem        | در این بیابان جانورانند و در این    |
| daryá i-duna asbe, nima-showun   | دریا اسبی است که نیمه شبها          |
| bar miá. Age sad nafar bi        | درمی آید. اگر صد نفر هم باشند       |
| bettowun halác micare.           | همگی را هلاک می کند.                |
| Ba'di-azzamán vá:- Á asb cizi    | بعدی الزمان گفت:- این اسب به چه     |
| ra xáre?                         | درد می خورد؟                        |
| Pahlevun vátesh:- I álama        | پهلوان گفت: يك عالمه                |
| qeymateshe.                      | قیمت دارد.                          |
| Cádereshun beba, beziashun       | چادر را بردند زدند                  |
| daryá-i-low. Ba'di-azzamán o     | لب دریا. بعدی الزمان و              |
| lala besheynd cáderá mascaneshun | لله رفتند توی چادر مسکن             |
| ca; erdu vará ráhat á be o       | کردند و اردو آن طرف راحت کرده بود و |
| xottesh.                         | خوابیده.                            |
| Showa sō sáhat beshia be.        | از شب سه ساعتی گذشته بود.           |
| Ba'di-azzamán cáderá oxotte      | بعدی الزمان در چادر خوابیده         |
| be; i vaxti bediash daryá        | بود که يك وقت دید دریا              |
| taláton ca; o i asbá owa-mun     | به تلاطم آمد و يك اسبی از میان آب   |
| bar uma. Tanáfesh ujirat o pá    | آمد بیرون. طناب را گرفت و پا        |
| be, asba peyá beshu, dá          | شد رفت دنبال اسب تا                 |
| berasast o tanáfesh pardow       | رسید و طناب را پرتاب                |
| ca asbi gerdan, o feftash        | کرد برای گردن اسب و جفتك            |
| bezi asbi sar benesht. Asb       | زد نشست پشت اسب. اسب                |
| ágardast dime daryá o            | برگشت طرف دریا و                    |
| xoshtanesh bezi owa.             | خودش را زد به آب.                   |
| Ba'di-azzamán másas gardanesh    | بعدی الزمان گردن او را چسبید        |
| o moshti jeme sina bezi, dá      | و مشتى به سینه اش زد تا             |
| asb owa bepara, beshu já-ina     | از میان آب پرید و رفت به آن طرف     |
| var, ganjala mun. Ba'di-azzamán  | دیگر- میان جنگل. بعدی الزمان        |
| jir ume débastesh dár.           | پایین آمد و بستش به درخت.           |

Vará Arab\_e Zangi o cáhársad  
 sovár jem asbá ceshik  
 mekashast. Erduash muné  
 ganjal be. Aftowbarumian  
 sö.cáhár nafæresh rowna ca  
 báyend cu\_o-cel bebarend  
 cela eysashenend. Embá  
 bediashun i nafar asbesh  
 beyrate mecarune. Vashtend  
 Arabe Zangira xabarehshun dá.  
 Arabe zangi pá be, vashta  
 o buma; vaxti berasast vásha:  
 -Fera! jem asbi ujiratey báv  
 tá'vil di; dá eshtash ázár  
 necarám.  
 Ba'di-azzamán javábesh va:  
 -Fera-i jemesh ujirate,  
 metune jem sáhab dári cari  
 o eshtash nemude.  
 Dová saresh ujirat o emháy  
 galáviz gardastend.  
 Ba'di-azzamán hoverash jera  
 o beziash zamin; umi jema  
 becöshi, Arabe Zangi vásha:  
 -Hey fera! hami cemena  
 macösh, á asb á ta; azem  
 xodijem o cársad nafar goshen  
 eshta-i nowcar. Har cuá  
 mishi miáma.  
 Ba'di-azzamán qabulesh ca o  
 Arabe Zangi o á.i goshen  
 jimi hamrá rowna gardastend

از آن طرف عرب زنگی و چهارصد  
 سواركشيك اين اسب را  
 می کشیدند. اردوی او میان  
 جنگل بود. در طلوع آفتاب  
 سه چهارنفری را روانه کرد  
 که بیایند چوب و چیل ببرند  
 و اجاق (کوره) را روشن کنند. اینها  
 دیدند يك نفر اسب را  
 گرفته می چرانند. دویدند  
 و عرب زنگی را خبر کردند.  
 عرب زنگی بلند شد دوید  
 و آمد. وقتی رسید گفت:  
 - پسر! این اسبی را که گرفتی بیار  
 تحویل بده تا تو را آزار  
 نکنم.  
 بعدی الزمان جواب داد:  
 - پسر که این را گرفته  
 می تواند حفظش کند  
 و به تو هم نمی دهد.  
 دعوا سرگرفت و اینها  
 گلاویز شدند.  
 بعدی الزمان او را روی سر برد  
 و زد به زمین؛ آمد او را  
 بکشد عرب زنگی گفت:  
 - آهای پسر! حالا مرا  
 مکش. آن اسب مال تو. من هم  
 خودم و چهارصد نفر قشون  
 نوکر تو. هر کجا  
 می روی می آییم.  
 بعدی الزمان قبول کرد و  
 عرب زنگی و قشون  
 به همراهش روانه شدند

o umeynd pahlevuni goshen  
 qáti gardastend.  
 Erdu, sabá bettowun rá  
 katend o bowmend o bomeynd  
 dá berasastend  
 Bahráme cuhia shahr.  
 Cádereshun bezi o náshtáishun  
 buxard o Ba'di\_azzamán  
 cáqazesh benōvesht Pádsháye  
 Cina, ce: "Ey pádshá a  
 Ba'di\_zzamánem o  
 pádsháha fereyma.  
 Beshnovastema ta  
 i titia déri. A jia xuasegárem.  
 Yá titia; yá qanim;  
 yá hafsalina báj o xeráj."  
 O cáqazesh unda lala dá  
 berasuni. Pádsháye Cin  
 javábesh benōvesht: "Sabá  
 eshtash xabar mudám." O  
 lala ujirash o ume. Pádsháye  
 Cin ferareshá xabaresh undá ce  
 ey Bahrám pá bey.  
 Bahránr bume. Qazáyásh  
 xabará da, o vásh "Titia  
 mudi yá haf sálina báj, yá  
 mishi jang?" Bahrám vásha:  
 "Házeram bar jang." O beshu  
 goshenesh tadároc bedian.  
 O berestásh culá jie motábdqá  
 cádereshun bezi; meyduneshun  
 owa zi o table jangeshunbezi

و آمدند با قشون پهلووان  
 قاطی شدند.  
 اردو - همگی - فردا صبح راه  
 افتادند و آمدند و آمدند  
 تا رسیدند  
 به شهر بهرام کوهی.  
 چادر زدند و ناشتایی  
 خوردند و بعدی الزمان  
 کاغذ نوشت به پادشای  
 چین که: «ای پادشا! من  
 بعدی الزمانم و  
 پسر پادشاهم.  
 شنیده‌ام که تو  
 دختری داری. من خواستگار آن دخترم.  
 یا دختر؟ یا هم‌نبرد؟  
 یا باج و خراج هفت‌ساله.»  
 و کاغذ را داد به لاهش تا  
 برساند. پادشای چین  
 جواب نوشت: «فردا صبح زود  
 خبرت می‌دهم.» و  
 لله گرفت و آمد. پادشای  
 چین پسرش را خبر داد که  
 ای بهرام بلند شو بیا.  
 بهرام آمد. قضایا را  
 به او خبر داد و گفت: «دختر را  
 می‌دهی یا باج هفت‌ساله را یا  
 می‌روی به جنگ؟» بهرام گفت:  
 «حاضرم برای جنگ.» و رفت  
 به تدارك قشون دیدن.  
 و فرستاد در بیابان مطابق آنها  
 چادر زدند. میدان را  
 (آب زدند) رفتند و طبل جنگ کوبیدند

Bahrám xodijesh bume meydun  
 o qanimesh jowast. Ba'di-azzamán  
 pahlevunesh rowne ca.  
 Navardeshun ca o pahlevun  
 zaxmi gardast. Piumesh ca  
 "Báyá pahlevuna bebará,".  
 Umeynd o bebarshun o  
 báshiashun cáder.  
 Sabá.ina hami Bahrám bume  
 o qanimesh jowast. I dowa  
 Ba'di-azzamán Arabe Zangiash  
 rowna ca. Besheynd o  
 navardeshun ca o  
 Arsbe.Zangi i zaxmi gardast.  
 Bebarshun báshiashun  
 pahlevuni palev.  
 Ba'di-azzamán owqátesh  
 tal á be, pá be o xoshtanesh  
 bume meydun. Haf show o  
 haf rev nevardeshun ca,  
 dá Ba'di-azzamán Bahrámesh  
 bezi zamin. Mijowast bokōshi,  
 vásh: "Ey Bahrám! eshta ra  
 heyfem miá. Pá be,  
 yá haf sálina xaráj  
 yá xuácari undi bebará  
 Bahrám pá be o qabulesh ca.  
 beshu dadaresh o seláh  
 maslahat. Qarár gardast titia  
 undán. Titiashun áva bá  
 jallo-jalál o rownashun ca.  
 Ba'di-azzamán titiash ujirat o

بهرام خودش آمد میدان  
 و هم نبرد خواست. بعدی الزمان  
 پهلوان را روانه کرد.  
 نبرد کردند و پهلوان  
 زخمی شد. پیام داد که  
 «بیاپید پهلوان را ببرید»  
 آمدند و بردندش و  
 گذاشتندش در چادر.  
 فردا صبح باز بهرام آمد  
 و هم نبرد خواست. این دفعه  
 بعدی الزمان عرب زنگی را  
 روانه کرد. رفتند و  
 نبرد کردند و  
 عرب زنگی هم زخمی شد.  
 بردندش گذاشتندش  
 پهلوی پهلوان.  
 بعدی الزمان اوقاتش  
 تلخ شد. بلند شد و خودش  
 آمد میدان. هفت شب و  
 هفت روز نبرد کردند  
 تا بعدی الزمان بهرام را  
 زد زمین. می خواست او را بکشد که  
 گفت: «ای بهرام تو را  
 حیقم می آید (بکشم). بلند شو  
 یاخراج هفت ساله؛  
 یاخواهرت را بده ببرم.»  
 بهرام بلند شد و قبول کرد.  
 رفت با پدرش صلاح  
 مصلحت. قرار شد دختر را  
 دادن. دختر را آوردند با  
 جل و جلال و روانه اش کردند.  
 بعدی الزمان دختر را گرفت و



ráha kat o bume.

Háy bey, Háy bey, dá  
berasa Arabe Zangia macun.

Arabe Zangish rownae ca; o  
besheynd o besheynd dá berasastend  
pahlevuni manzel, Ji-i

gosheneshi hamrá rowna ca;

o umeynd o umeynd dá

berasastend sare ceshma.

Vará bekatend. Ba'di-azzamán

lalash vá: "Besha á fera-i

já mune-dár báv" Lala beshu

owarsh. Vásha:

-Ey fera! titiem eshtash

owarde. Ane pá beshowm

cemá shahr, ra veyah carám.

Fera vásha:- Cuáy titia?

Titiahum házer á ca. Fera

askesh bar owa, niásh ca.

bediesh hami áye. Pávend

o ráh katend. Besheynd o

besheynd dá berasastond.

Pádshá xuash-hálá be o haf

rev jashnosh ujira. Xaste-yis

ce bar shu Ba'di-azzemán

pádshaye.ruma fera vá:

-Bey anam titia, veyah carám

beba.

Fere vásh:- Ey Ba'di-azzamán

az hani nemilowma jia veyah

carám. Ápa hami eshta ra

xára; a jia qabelyyat nederem

راه افتاد و آمد.

های آمد، های آمد تا

رسید به مکان عرب زنگی.

عرب زنگی را روانه کرد و

رفتند و رفتند تا رسیدند

به منزل پهلوان. او را نیز

به همراه قشونش روانه کرد.

و آمدند و آمدند تا

رسیدند سرچشمه.

آنجا (افتادند) اطراق کردند. بعدی الزمان

لله اش را گفت: «برو آن پسر را

از آن میان درخت بیار.» لله رفت

و آوردش. گفت:

- ای پسر! دختر را برای تو

آوردم. حالا بلندشو برویم

شهرما، برایت عروسی کنم.

پسر گفت:- دختر کجاست؟

دختر را حاضر کردند. پسر

عکسش را درآورد؛ نگاه کرد.

دید همان اوست. بلند شدند

و راه افتادند. رفتند و

رفتند تا رسیدند.

پادشا خوشحال شد و هفت

روز جشن گرفت. خستگی شان

که در رفت بعدی الزمان

به پسر پادشای روم گفت:

- بیا این هم دختر. عروسی اش کنم

بیر.

پسر گفت: ای بعدی الزمان

من دیگر نمی خواهم با او عروسی

کنم. او همان برای تو

خوب است. من قابلیت او را ندارم.

Ba'di-azzamán harciesh ca fera  
qabulesh neca. Vásh:  
- Xob asá ce qabul nemcari  
a xuácari mudem eshta.  
Fera qabulesh ca. Banáye  
veyahshun unia. Ba'di-azzamán  
xuácaresh undá já fera; o  
titia xosbtaneshá haf show  
o haf rev veyah ca.  
Hacá ce aháyen morádeshun  
berasastend shumá-in berasá.

بعدی الزمان هرچه کرد پسر  
قبول نکرد و گفت:  
- خوب. حالا که قبول نمی کنی  
من خواهرم را می دهم به تو.  
پسر قبول کرد. بنای  
عروسی را گذاشتند. بعدی الزمان  
خواهرش را داد به آن پسر و  
آن دختر را برای خودش. هفت شب  
و هفت روز عروسی کرد.  
همچنان که آنها به مرادشان  
رسیدند شما هم برسید.

گوینده نصرالله نوری - ۴۰ ساله.  
از خانهای سگزآباد. باسواد.

### Ostunia-3

I be, i nebe, qeyr-az xudá  
hushki nebe. I Pádshá be  
ra'yatunesh migowast. Hamma  
rev bar miuma shahre-mun  
o megrdast ke bevini mardom  
ciz mikarend. I revja vazirareh  
hamrá umeynda shahre-mun,  
bediashun i qassábi xeyli  
xuash-hále o mardomuna máje  
o mexande o shuxi mikare.  
Vazirareh xabar ágera ke  
em ellatesh cize ke em  
hama-kase xuash-háltare?  
Vazir vásha: do rövji cemená  
mohlat undi tá a jeme tahesh  
barárem. Shá qabulesh ka.  
Vazir ume i pirazania ke  
xeyli ja rangbázuna be  
gowastesh. Vásha; i qassábi  
bediame ke xeyli xuash-hál  
be. Ana ta besha` jem kia

### افسانه-۳

یکی بود یکی نبود غیر از خدا  
هیچکی نبود. یک پادشا بود  
رعیتهایش را میخواست. همه  
روز درمی آمد، میان شهر  
و می گردید که ببیند مردم  
چه می کنند. یک روز وزیرهاش  
به همراهش، آمدند میان شهر  
دیدند یک قصابی خیلی  
خوشحال است و با مردمان می گوید  
و می خندد و شوخی می کند.  
از وزیر خبر گرفت که  
این علتش چیست که این  
از همه کس خوشحال تر است؟  
وزیر گفت: دو روزی به من  
مهلت بده تا من ته این (قضیه) را  
در بیاورم. شا قبول کرد.  
وزیر آمد یک پیرزنی را که  
از آن رنگ بازها بود  
خواست. گفت: یک قصابی  
دیده ام که خیلی خوشحال  
بود. حالا تو برو به خانه او

bixesh bar áw ke jeme  
 xuah-háli cize? Pirazania  
 beshia jem qassábe heyátesh  
 undast; baresh bezi. Qassábezana  
 umia poshte bar. Xabaresh  
 ágerat "Ta kieysha?" Pirazania  
 vásh: "Qaribem o zavvárem,  
 ejáza undi i owa  
 eshta manzela oxuarem."

Qassábe zana baresh-á ká, vásh: "Qaribem o zavvárem,  
 befarmá. Pirazania bediash  
 em qassábe zana xeyli  
 qashang o kinashun tare-tamiza  
 Jema ku xabaresh ágera:  
 "Eshta shevi cikárey?" Ema  
 vátesh qassábe. Vásha:  
 ta ma'lume ji-i xeyli migowi?  
 Javábesh undá "A jem dunyá qeyr-az  
 shevarem hushkiem nemigow.  
 Har vaxt miá kia a das  
 besina jia paruná mástem;  
 o har vaxt gowastesh beshi  
 devkun jia peyá mishem  
 dambar..." Jem ta'rifuna  
 xéyli kardesh. Pirazania owash  
 oxuard o xudá háfeziash ka;  
 umia vazire palev. Vásha:  
 "Á qassáb sheve hacene zane  
 ke xuash-hále Kiash tarafá  
 xater ja-me." Vazir sháha  
 vátesh. Shá vásha: "Metunisha  
 jemun munin ja di bezanásh?"

ته‌توش را درآور که این  
 خوشحالی از چیست؟ پیرزن  
 رفت حیاط آن قصاب را  
 پیدا کرد. در زد. زن قصاب  
 آمد پشت در. پرسید (خبر  
 گرفت): «تو که هستی؟» پیرزن  
 گفت: «غریبم و زوارم.  
 اجازه بده یک آبی  
 منزل تو بخورم.»

زن قصاب در را باز کرد؛ گفت:  
 بفرما. پیرزن دید  
 این زن قصاب خیلی  
 قشنگ و خانه‌شان تر و تمیز است.  
 از این جهت ازو پرسید:  
 «شوهرت چکاره است؟» او  
 گفت قصاب است. گفت:  
 معلوم است که تو او را خیلی می‌خواهی؟  
 جوابش داد: «من در این دنیا غیر از  
 شوهرم هیچکس را نمی‌خواهم.  
 هر وقت می‌آید خانه من دست  
 به سینه جلو او نمی‌ایستم  
 و هر وقت خواست برود  
 دکان دنبال او می‌روم  
 دم در...» و ازین تعریفها  
 خیلی کرد. پیرزن آتش را  
 خورد و خدا حافظی کرد  
 آمد پهلوی وزیر. گفت:  
 «آن قصاب شوهر چنان زنی است  
 که خوشحال است. از بابت خانه‌اش  
 خاطر جمع است.» وزیر شا را  
 گفت. شا گفت: «آیا می‌توانی  
 میان آنها را بهم بزنی؟»

Vazir vásha: "Cashm! i hafta mohlatem migow." Shá qabulesh ka. Vazir ume hamáni pirazania gowast. Vásha: "Har ci gowasta bi eshta ra mudem. Jem qassáb o zanaresh mun-di bezanásh." Zania qabulesh ka, beshia hamáni qassába dambar. Baresh bezi, salámesh undá o váred á va. Vásha: "Cand rev jem paruntará umeyma shumá kia, xeyli cemen ehterum ka, á-i ke migwoma eshta ra i xedmat karem. Ta jem qashangi heyfe qassábe zana báš. Age meyli dardabi vazira fera cemenesh berestáy eshta ujirema ji rá..." Jem gapunesh xeyli beziash o har ci mitunastesh hila báziesh ka. Tá jem zaniash qadri ráh-á bar ka. O qowlesh undá dō revj-ani eshtará i nacua gala, vazira fera ku, mujirem miárem. Showa qassáb ume kia Bediësh zania xeyli dimesh torshe Harci xabaresh ájira: "Cize zaniá?" hucesh nevá; tá sabá qassáb pábe besho devkun. Az qazá sháh o vazir

وزیر گفت: «چشم. يك هفته مهلت می‌خواهم.» شا قبول کرد. وزیر آمد همان پیرزن را خواست. گفت: «هرچه خواسته باشی ترا می‌دهم میانه این قصاب و زنش را به هم بزن.» زنک قبول کرد و رفت دم خانه همان قصاب. در زد. سلام کرد و وارد شد. گفت: «چند روز پیشتر ازین آمدم به خانه شما. مرا خیلی احترام کردی. به این علت می‌خواهم خدمتی به تو بکنم. تو با این قشنگی حیف است که زن قصاب باشی. اگر میل داشته باشی پسر وزیر دنبال من فرستاده که ترا برایش بگیرم...» و ازین حرفها خیلی زد و هر چه می‌توانست حيله‌بازی کرد تا آن زن را قدری از راه به‌در کرد. و قولش داد که دو روز دیگر برایت گلوبند (نیکویی) زیبایی از پسر وزیر می‌گیرم و می‌آورم. شب قصاب آمد خانه. دید زنش خیلی ترشرو است. هرچه ازش پرسید: «زنک چه خبر است؟» هیچ نگفت تا صبح قصاب بلند شد و رفت دکان. از قضا شا و وزیر

shahremuná megardastend.

Bediashun árev qassáb paruntarina

várin xuash-hál ni. Shá

vazirazesy vá: "Ma'lume kári

bediey?" Vazir vásha: "Halá

saber ka." O dóbára

pirazaniash gowast o canda

fela undá. Pirazania felesh

ke bedi xuash-hál á be,

beshia qassába kia...

میان شهر می گشتند.

دیدند امروز قصاب

مثل پیشتر خوشحال نیست. شا

به وزیر گفت: «معلوم است که کاری

کرده ای؟» وزیر گفت: «حالا

صبر کن.» و دوباره

پیرزن را خواست و مقداری

پول داد. پیرزن پول را

که دید خوشحال شد

و رفت خانه قصاب...

از اینجا به بعد قصه را تنها به فارسی نقل می‌کنم. چون احساس کردم وقتی گوینده چشمش به خط لاتین که وسیله ضبط داستان بود آشنا شد شروع کرد به اصلاحات عبارتی. باسواد هم که بود و حالا که به بقیه قصه نگاه می‌کنم - ازین می‌ترسم که مبادا کم کم به خاطرش گذشته باشد که تاتی را با فارسی ما اصلاح کند. علامات این دخالت بیش‌روی من است. به هر صورت چون به اندازه کافی به لاتین متن قصه‌ها آمده و نیز چون تأثیر قصه‌های اقلیل در آن فراوان است بهتر آنست که ازین به بعد قصه را فقط به فارسی دنبال کنم.

... پیرزن رفت به خانه قصاب. زن قصاب آمد و در را باز کرد.

سلام و علیک و احوالپرسی و گفت پسر وزیر مرا فرستاده که اگر شوهرت را چیز خور کنی و بکشی ترا می‌گیرم و چند تا سکه طلا گذاشت کف دستش و آمد بیرون. زن قصاب مدتی کلاهش را قاضی کرد و عاقبت در دل راضی شد و زهر در دیزی کرد و شب به شوهرش داد که خورد و مرد. و صبح فردا به قوم و خویشهای شوهرش خبر داد که دیشب دل درد گرفت و مرد و گریه و زاری... و بردند خاکش کردند. پیرزن از مرگ شوهر که خبردار شد رفت و وزیر را خبر کرد و وزیر هم به شاه خبر داد. شاه که گمان نمی‌کرد به این سادگی بشود خوشبختی را به بدبختی بدل کرد سخت عصبانی شد و گفت اگر این قضیه راست باشد نسل هر چه زن است برمی‌اندازم. و وقتی قضیه حتمی شد دستور داد هر چه زن است بگیرند و بکشند و آن پیرزن را هم با زن قصاب

آتش بزنند... و کم کم طوری شده که در آن شهر دیگر زنی باقی نماند. البته مردم به تنگ آمدند. هیچکس جرأت نداشت به شفاعت پیش شاه برود.

تا یک روزی جمع شدند و رفتند نزد یک پیرمرد نودساله که در جوانی پهلوان رسمی دربار بود. به او گفتند تو پیرمردی و جهان دیده و به احترام ریش سفیدت می توانی پیش شاه شفاعت کنی. تازه اگر شاه دستور کشتن ترا هم بدهد عمرت را کرده ای و ارزش این را دارد که جان زنهای مردم را به جان خودت بخری. پیرمرد پذیرفت و رفت به دربار. و به عرض رساند که آمده ام با پهلوانهای جوان مسابقه بدهم.

شاه خندید و گفت: «تو به این پیری از عهده که برمی آیی؟» پیرمرد گفت: «ترا کاری نباشد. کسی که ادعایی می کند پای آن هم می ایستد.» ترتیب مسابقه را دادند و شاه و اعیان به تماشا نشستند و پیرمرد با سه تا از پهلوانها کشتی گرفت و یکی را بعد از دیگری به زمین زد. شاه سخت تعجب کرد و همه تحسین کردند و قرار شد شاه جایزه ای به او بدهد. پرسید پیرمرد چه نوع جایزه ای را ترجیح می دهی؟ پیرمرد فکر کرد و گفت: «چرا زنهای مردم را اینقدر می کشی؟ می خواهم آنها را ببخشی. و اگر اجازه بدهی برایت قصه ای بگویم.» شاه اجازه داد و پیر گفت: «من که درین سن و سال چنین رشادتی دارم در جوانی کارم دزدی بود و جاده ببری و از عهده صد نفر پهلوان برمی آمدم. روزی در ضمن دزدیها سواره به تنگه ای رسیدم که به اندازه یک سوار بیشتر راه نبود. از دور دیدم سوار دیگری از آن طرف می آید. هرچه داد زدم که او صبر کند تا من رد شوم فایده ای نداشت و سوار اعتنایی نکرد. تا توی تنگه رسیدیم به هم. سوار نقابداری بود و من دستم را دراز کردم تا کشیده ای به او بزنم که دست انداخت بند کمر مرا گرفت و از سراسب برم داشت و پرتابم کرد توی دره و رفت. من کوفته و خسته برخاستم و متعجب که این دیگر کدام پهلوان بود؟ اسبم را جستم و سوار شدم و دنبال آن سوار راه افتادم. وقتی نزدیک رسیدم سوار برگشت و گفت: کجا می آیی؟ می خواهی بکشمت؟ گفتم: تا امروز کسی نتوانسته بود مرا زمین بزند و چون تو این توانایی را داشتی ترا رها نمی کنم. مرا به نوکری بپذیر و هر جا می روی مرا

هم ببر. او قبول کرد و راه افتادیم. رفتیم و رفتیم تا رسیدیم سر چشمه‌ای که قلعه‌ای از دور نمایان بود و اطراق کردیم. نانی خوردیم و اسبها را آب دادیم. پهلوی چشمه قبری بود که سوار پس از ناشتا رفت و سرقبر نشست و زیر لب چیزهایی زمزمه کرد و برگشت و گفت که من در این قلعه که به قلعه زرگران معروف است دشمن دارم. و الان به طرف قلعه می‌روم و تو همین-جا بمان اگر دیدی صدا زود خاموش شد بدان که برمی‌گردم و اگر دیدی که صدا دیر خاموش شد برخیز و اسب و خورجین مرا بردار و برو که اگر گیت بیاورند می‌کشنت. بعد برخاست و شمشیر و گرز را برداشت و پیاده راه افتاد. تا دو ساعتی از شب گذشته خبری نبود که يك وقت دیدم از در دیوار قلعه آتش بالا می‌رود و صدا برخاست و زود خاموش شد. نزدیک بود زهره من بترکد. اما منتظر ماندم تا از دور سیاهی پیدا شد. نزدیکتر که آمد دیدم همان پهلوان است و دو سر بریده در دست دارد که هر کدام به اندازه‌ی هیکل يك نفر است. سرهای بریده را زمین گذاشت و گفت اینها دشمنان من بودند. بعد آب خواست که برایش بردم و دستش را شست و نشست و مرا هم گفت نشستم و نقاب را از صورتش برداشت. دیدم دختر است! من از خودم خجالت کشیدم. بعد به من گفت این قبر پسر عموی من است که نامزد من بوده و ما هر دو تاجرزاده بوده‌ایم. نامزد من برای تجارت به این شهر آمده بود و این دو نفر او را کشته بودند که رؤسای این قلعه بودند. غیر از این دو - چهل نفر دیگر را هم در قلعه کشتم. می‌روی و می‌بینی. حالا تو برو آن طرف چشمه بخواب و بدان که تا صبح حق نداری نزدیکتر بشوی. صبح که شد من و تو می‌رویم و هر چه مال و حشم و اموال در قلعه است بار می‌کنیم و می‌بریم. من رفتم به جایی که باید می‌خوابیدم و او باز رفت سرقبر و باز بنا کرد به زمزمه کردن و گریستن. تا نزدیکهای سفیده. و من از ترس تمام شب خوابم نبرد. هوا که روشن شد دیگر سروصدایی نیامد. برخاستم و رفتم نزدیک. دیدم دختر روی قبر افتاده و سرقبر خون راه افتاده. معلوم شد نوك خنجرش را به قلبش گذاشته و دسته‌اش را روی قبر و خودش را روی قبر انداخته و کشته. و بقدری قشنگ بود و جوان که من مدت‌ها



گریستم و نمی‌دانستم چه کنم و دلم آرام نمی‌شد. حالم که جا آمد دیدم کاغذی نوشته و زیرتنه‌اش گذاشته. کاغذ را برداشتم دیدم نوشته: «اسب و خورجین من با آنچه در قلعه خواهی یافت مال تو. و مرا همین‌طور با لباس پهلوی نامزدم دفن کن. و درختی در سر قبر ما بکار و برو به امان خدا.» همین کارها را کردم و گریان و از خود بیخود راه افتادم و رقتم به قلعه و همانطور بود که دخترگفته بود. هرچه مال و اموال بود جمع کردم و با خودم بردم. دیگر از دزدی دست برداشتم و الان که چهل پنجاه سال از آن تاریخ می‌گذرد هنوز از آن اموال می‌خورم.» این قصه را گفتم تا شاه بداند که تمام زنان از یک نوع نیستند.

شاه قصه را که شنید گفت: اگر مرا ببری و آن قلعه و قبر را نشانم بدهی حاجت ترا برمی‌آورم و دیگر زنهارا نمی‌کشم. این بود که اسب و استر حاضر کردند و راه افتادند. اول قبرها را دیدند و درخت روی آن را که بزرگ شده بود و سایه افکن. و بعد قلعه را با خرابیهایش. و برگشتند. و شاه دستور داد که دیگر کاری به کار زنها نداشته باشند و پیرمرد پهلوان را هم عزت و احترام فراوان کرد و خلعتها و انعامها داد.

## چند مثل و تکیه کلام و يك بيت شعر

گوساله بسته - (گوساله کتک خور) - بسته گور  
 basta gowar (بر)  
 (کنایه است به داستان ملانصرالدین و گوساله هایش که به خاطر فرار یکی او دیگری را می زد.)

پدرم سوخت - (خاک به سرم شد) - ددم وشا  
 dadam vashá (سز)  
 « dada-i vashá پدرت سوخت - (در همان معنی) - دده-ای وشا  
 « haft ásiá i vardast árd aláqa nederem.

درهفت آسیاب يك كف دست آرد علاقه ندارم - به جای (درهفت آسمان يك ستاره ندارم).  
 xudá muzune خدا می داند (تکیه کلام) - خودا موزونه  
 « pira báš پیرشوی - پیر باش  
 « qadá-i becinem دردت به جانم. بلاگردانت بشوم - قدایی بچینم  
 « darvishia jelva کلبه درویشی - درویشیه جلوه (کلبه؟)

\*

این يك بيت شعر را هم از همان شاعر دانسفانی (میرکورو) که ذکرش در صفحه ۱۰۰ گذشت - درهجو سگز آبادیها نقل می کنند:

Mejowem ow xuarem Sezjowey ábe ravunesh.

Ellá mard-dashur bebará kadxod(á)unesh.

یعنی: می خواهم بنوشم از آب روان «سگزآباد»  
 الا اینکه مرده شور ببرد کدخداهایش را.

## چند ناسزا

جوان بمیری - جهون بمیراشه  
 johun bemirásha (سز)  
 « máya mard مادر مرده (مادرت بمیرد) - مایه مرد  
 « xari\_o sarey لجن به سرت - خری اسری  
 « xáce sarey خاک به سرت - خاچه سری

- (سز) mardashu dimi bebarsh      مرده‌شورت ببرد - مرده‌شو دیمی ببرش  
 « lavanda fer      پسرچنده (مادرچنده) - لونده‌فر  
 (بر) jendia pevr      پسرچنده - چندیه پور  
 (سز) xácarí begástam      خواهرت را گا... - خاچری بگاستم  
 « korma bábári dim      م... به‌صورت پدرت - کرمه باباری دیم  
 (بر) geve linga      لنگه‌گه - گوی لینگه  
 « xala sari      خاک به‌سرت - خله سری  
 « tazaraki panir eshta piar kalla-i ba

پنیر ترزک، به‌کله‌پدرت - ترزکی پنیر اشته پیرکله‌ای به

- (لابده «ترزک» - درحوالی «ابراهیم‌آباد» - به‌داشتن پنیر بد معروف است.)  
 (سز) shoshet másá      کبد یا جگر بادکند. یعنی ورم‌کند و بترکد - شوشت‌ماسا

### چند جمله و عبارت از مکالمات روزانه

- (سز) qia mazan      داد مزن - قیه مزن  
 « deru májia      دروغ می‌گوید - دروماجیه  
 « ta derva dari      تو دور هستی - ته دروه دری  
 (بر) feluni eshtash cemán dá      فلانی به‌توفحش داد - فلانی اشتش‌چمان دا  
 (سز) dastem yán-ábe      دستم کج شد (شکست) - دستم یان‌آبه  
 (بر) heyá dire      حیا دارد. شرم می‌کند - حیا دیره  
 (سز) duájun cua ca      } - دواجون چوه‌چه  
 (بر) duáj gerd á ka      } - دواج گردآکه  
 (سز) miardun vará cua eynda      } مردان آن‌جا جمعند  
 (بر) miardun vará esteyn      } (میردون ورا استین)  
 (بر) cára beresht      چرخ را ریسید - چاره برشت  
 « glimesh betand      گلیم را بافت - گلیمش بتند  
 (سز) yája ferowuna      جا فراوان است - یاچه فروونه  
 (بر) ma yága doroj      اینجا را بروب - مه یاگه دوروج  
 « jiá bef      جدا شد - جیابف  
 (سز) rishesh betáshastesh      ریشش را تراشید - ریشش بتاشستش  
 « mahal beshi      نگذار برود - مهل بشی  
 (بر) ushkal dá vashi      به‌هم بزن تا بسوزد - اوشکل داوشی  
 (سز) o mevazeném      من می‌تازم - امیوزنم

- من می‌دوم - آموزم  
 جا بینداز - یاگه باشین  
 این‌جا باش - جوگو بش  
 این‌جا بایست - جوگو استای  
 بیاف - بوج  
 اردنگی زدم - لیم بزی  
 من آب‌تنی می‌کنم - ا اوزون میچرم  
 جوهر آبی بخر - چوه جوهر برخین  
 زنبور او را گزید - انک بگشتش  
 سلام‌علیکم. حالت خوب است؟ - سلام نلیچ - چیفی خاره؟  
 حال‌بچه‌ها چطور است؟ - چیف زاروون چطره؟  
 به‌مرحمت تو حال ما بد نیست - اشته مرمتی چما حال ود نیه.  
 زهر ریخت - زهرش برند
- « á mevazem (سن)  
 « yága báshin (بر)  
 « jugu bash  
 « jugu estáy  
 « bevej (سن)  
 « lia\_m bezi  
 « a owazun micarem  
 « cowa jowhar berxin  
 « ang begashtesh  
 « salám naleyc ceyfi xára?  
 « ceyfe záru-un cetare? eshta ma-ramati cemá hál vad nia.  
 « zahresh berend



۸

لهجه

فرهنگ مختصر تانی بلوک زهرا - مختصات  
صوت شناسی (فونٹیک) - مختصات دستوری -  
صرف افعال.

## فرهنگ مختصر تاتی بلوک زهرا

| تاتی ابراهیم آباد      | تاتی سگزآباد        | فارسی                                 |
|------------------------|---------------------|---------------------------------------|
|                        | آ                   |                                       |
| owa اوه                | owa اوه             | آب                                    |
| owavazun اوه-وزون      | owazun اوه-زون      | آب تنی - شنا                          |
| garma owa گرمه اوه     | yushowa یوش اوه     | آب جوش                                |
| -                      | owil اویل           | آبدار-آبکی                            |
| zeka زکه               | venia-owa ونیه اوه  | آب دماغ                               |
| owdu اودو              | owdu اودو           | آبدوغ                                 |
| owestan اووستان        | owestan اووستان     | آبستن                                 |
| owila اوویله           | owila اوویله        | آبله                                  |
| kowu کوو               | cowu چوو            | آبی (کبود)                            |
| ázeqe آذقه             | ázeqe آذقه          | آذوقه                                 |
| dinj دینج              | dinj دینج           | آرام (ساکت)                           |
| arshenia ارشنیه        | arshkenjia ارشکنجیه | آرنج                                  |
| angala انگله           | angala انگله        | آستین                                 |
| ásiá آسیا              | ásiá آسیا           | آسیاب                                 |
| ásiáván آسیاوان        | sonqor سونقور       | آسیابان                               |
| áxardan آخردن          | áxurdan آخوردن      | آشامیدن                               |
|                        |                     | (به جای آن آب خوردن استعمال می کنند.) |
| shela belqur شله بلقور | owinásh اویناش      | آش بلقور                              |
| dowinásh دویناش        | duinásh دویناش      | آش دوغ                                |
| áquz آغوز              | áquz آغوز           | آغز                                   |

| بر             | سز               | فا                     |
|----------------|------------------|------------------------|
| aftow افتو     | áftow آفتو       | آفتاب                  |
| aftowa افتوه   | áftowa آفتوه     | آفتابه                 |
| kor کر         | cōr چر           | آلت مردی               |
| alova الوه     | gow_aleva گوالوه | آلو                    |
| aleva الوه     | aleva الوه       | آلوچه                  |
| álláka آلاکه   | állá آلا         | آلونك (سرجالیز و خرمن) |
| beymian بیمیین | umian اومین      | آمدن                   |
| á آ            | á-já آ-جا        | آن                     |
| áhá آها        | áhá آها          | آنان                   |
| var ور         | var ور           | آنجا                   |
| ovaxti اوختی   | övaxti اوختی     | آن وقت                 |
| bevardan بوردن | owardan اووردن   | آوردن                  |
| ásen آسن       | ahen آهن         | آهن                    |
| shekár شکار    | shekár شکار      | آهو                    |

### الف

|                       |                       |                             |
|-----------------------|-----------------------|-----------------------------|
| merow مرو             | amrow امرو            | ابرو                        |
| kela کله              | cela چله              | اجاق                        |
| shelaxta شلخته        | liah لیه              | اردنگی (هجای دوم کشیده است) |
| arzeyn ارزین          | arzun ارزون           | ارزان                       |
| gowars گورس           | gowars و دارو dāru    | ارزن                        |
| اژدرها ejhdarhá (ژ)   | -                     | اژدها                       |
| asb اسب               | asb اسب               | اسب                         |
| asbjenshtan اسبجنشتن  | asbjeneshtan اسبجنشتن | اسب سواری                   |
| xasta خسته            | xasta خسته            | استخوان                     |
| arsa ارسه             | arsa ارسه             | اشك                         |
| piáz_ow پیازو         | piáz_ow پیازو         | اشکنه                       |
| kia کیه               | cia چیه               | اتاق                        |
| deysunastan دی سونستن | eysáshian ای ساشیین   | افروختن-روشن کردن-ای ساشیین |
| -                     | owsár اوسار           | افسار (لجام)                |



| بر                        | سز                    | فا                                                             |
|---------------------------|-----------------------|----------------------------------------------------------------|
| qossa } قصه<br>naql } نقل | ostunia استونی‌یه     | افسانه                                                         |
| báshian باشی‌ین           | báshian باشی‌ین       | افکندن - انداختن                                               |
| al'án الان                | al'un الئون           | اکنون - الآن                                                   |
| garmavija گرمه‌ویجه       | alaca الچه            | الك                                                            |
| vashastan وشستن           | vashastan وشستن       | الوگرفتن - آتش گرفتن                                           |
| ashuán اشوآن              | ashun اشون            | امشب                                                           |
| ambána امبانه             | ambuna امبونه         | افبان                                                          |
| -                         | anjila انجیله         | انجیر                                                          |
| kamb کمب                  | kamb کمب              | اندک - کم                                                      |
| pasáshian پس‌آشین         | pasáshian پس‌آشین     | اندوختن - پس‌انداز کردن                                        |
| daj دج                    | daj دج                | افنگ (که در خرمنگاه روی تل‌گندم دج می‌زنند تا دست‌خورده نشود.) |
| angushta ازگوشته          | angushte ازگوشته      | انگشت                                                          |
| angushtar انگوشتر         | angushtaria انگوشتریه | انگشتر                                                         |
| angevra انگوره            | angerva انگوره        | انگور                                                          |

### انواع انگور و اصطلاحات مربوط به کشت آن

|                       |                                        |                                              |
|-----------------------|----------------------------------------|----------------------------------------------|
| toxmi تخمی            | xuruzxáya خوروزخایه (به همین شکل)      | خروس‌خایه                                    |
| mesqáli مشقالی        | mesqália (گرد و بزرگ و بادانه‌های جدا) | مشقالی                                       |
| kara ruiya کره روئییه | kara ruiya کره روئییه                  | نوع دیگری از مشقالی با دانه‌های به هم چسبیده |
| harband هر بند        | gōja گجه                               | نوع دیگری از مشقالی دیرزس                    |
| sáhábi صاحبی          | sahábia صحابی                          | صاحبی                                        |
| kishmishi کیشمیشی     | biduna بیدونه                          | بیدانه                                       |
| asgari عسگری          | maviz-asgaria مویز - عسگریه            | عسگری                                        |
| xalili خلیلی          | gandemi گندمی                          | یاقوتی                                       |
| -                     | yekka cua یکه چوه                      | یک نوع دیگری با دانه‌های گرد و پیش‌رس        |
| -                     | serva yekka cua سروه‌یکه‌چوه           | نوع قرمز آن                                  |
| alvár الوار           |                                        | نوعی از شانی که برای زمستان ترشی می‌اندازند. |

|                | سز                   | فا                                                             |
|----------------|----------------------|----------------------------------------------------------------|
| بر             |                      |                                                                |
| qusha قوشه     | xushia خوشيه         | خوشه انگور                                                     |
| zingela زينگله | cellár چلار          | چلوزه انگور                                                    |
| kelária كلاريه | culália چولاليه      | حب انگور                                                       |
|                | bárgá بارگا          | جایی که انگور را در آن<br>جلوی آفتاب خشك می کنند               |
| raja رجه       | raza رزه             | بندی که انگور را<br>در اتاقها به آن می آویزند تا کشمش سبز بشود |
| —              |                      | اول                                                            |
| avval اول      | owal اوول            | آخر                                                            |
| áxer آخر       | áxer آخر             | ایستادن                                                        |
| están استان    | áyestán آيستان       | اینجا                                                          |
| jugu جوگو      | endi-índi اندی-ایندی | این                                                            |
| ma مه          | em ام                | اینها                                                          |
| mahá مها       | emahá امهها          | اینطور- این چنین                                               |
| kena کنه       | hacen هچن            | این قدر                                                        |
| ikena ایکنه    | i-acen ای اچن        | ایوان                                                          |
| eyván ایوان    | eyvun ایوون          |                                                                |

ب

|                   |                    |                                                                                                                 |
|-------------------|--------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| vá وا             | vá وا              | باد                                                                                                             |
| veyma ویمه        | veyma ویمه         | بادام                                                                                                           |
| veymadár ویمه دار | veymadár ویمه دار  | (درخت آن)                                                                                                       |
| —                 | talaveyma تله ویمه | بادام تلخ                                                                                                       |
| másastan ماسستن   | másastan ماسستن    | باد کردن - ورم کردن<br>بار تیغ شتری که برای خوراك زمستان چارپا در<br>تابستان می کنند و از صحرا به ده می آورند - |
| kacila کچيله      | várun وارون        | باران                                                                                                           |
| várán واران       | várastan وارستن    | باریدن                                                                                                          |
| várastan وارستن   | názic نازیچ        | باریک - نازك                                                                                                    |
| názik نازيك       | vázi وازی          | بازی                                                                                                            |
| vázi وازی         | raz رز             | باغ (محصور)                                                                                                     |
| raz رز            | báqessun باغسون    | باغ (غیر محصور)                                                                                                 |
| báqestun باغستون  |                    |                                                                                                                 |

| بر                     | سز                               | فا                                                      |
|------------------------|----------------------------------|---------------------------------------------------------|
| báqevun باغون          | báqaven باغون                    | باغبان                                                  |
| vetan وتن              | vetan وتن                        | بافتن                                                   |
| báqáli باقالی          | baqala بقله                      | باقلا                                                   |
| bálxána بالخانه        | arbuna اربونه                    | بالاخانه                                                |
| báleshma بالشمه        | báleshma بالشمه                  | بالش - متکا                                             |
| bown بون               | bun بون                          | بام                                                     |
| sob صب                 | sobi_zevi صبیبی زوی              | بامداد                                                  |
| záru زارو              | záru زارو                        | بچه - کودك                                              |
| pis پیس                | pis (vad) پیس (ود)               | بد                                                      |
| yeyn بین               | yun یون                          | بدن                                                     |
| berá برا               | berá_lálá برا-لالا               | برادر                                                   |
| heyvar هیور            | hivar هیور                       | (برادر کوچک به برادر بزرگتر لالا می گوید.)<br>برادرشوهر |
| zanberá زن برا         | -                                | برادر زن                                                |
| págiratan پاگی رتن     | pájiratan پاچی رتن               | برخیزاندن                                               |
| bardan بردن            | bebardan ببردن                   | بردن                                                    |
| farfa فرفه             | farfa فرفه                       | برف                                                     |
| valga ولگه             | valja ولجه                       | برگ                                                     |
| ágardunastan آگردونستن | ájardunastan آجردونستن           | برگردانیدن                                              |
| ágardastan آگردستن     | ájardastan آجردستن               | برگشتن                                                  |
| vare وره               | vara وره                         | بره                                                     |
| valad ولد              | (k)corpá چورپا (گله آمیخته آنها) | بره بزغاله                                              |
| lut لوت                | lut لوت                          | برهنه                                                   |
| berbian بریبی ین       | berbian بریبی ین                 | بریدن                                                   |
| beza بزه               | beza بزه                         | بز                                                      |
| capōsh چپوش            | owlamia اولمیه                   | بزغاله                                                  |
| pila پیله              | pila پیله                        | بزرگ                                                    |
| qanju (kardan) قنجو    | -                                | بزك (کردن)                                              |
| -                      | vas وس                           | بس                                                      |
| ugur اوگور             | ujir اوچیر                       | بستان (بگیر)                                            |
| debastan دبستن         | debastan دبستن                   | بستن                                                    |

| بر                      | سز                      | فا                       |
|-------------------------|-------------------------|--------------------------|
| basteva بستوه           | basteva بستوه           | بستو                     |
| dowri دوری              | senca سنجه              | بشقاب                    |
| sanca سنجه              | bushqab بوشقبا (نعلبکی) | بشقابهای زیر استکان      |
| langari لنگری           | lanjari لنجری           | بشقاب گود مسی            |
| makka مکه               | makka مکه               | بلال (ذرت)               |
| belqur بلغور            | belqur بلغور            | بلغور                    |
| rajja رجه               | raza رزه                | بند                      |
| ziah زیه                | zia زیه                 | بن دندان                 |
| —                       | banowsh بنوش            | بنفش                     |
| táq طاق                 | puta پوته               | بوته                     |
| befan (فتحه کشیده) بفن  | van (فتحه کشیده) ون     | بودن (در معنی شدن)       |
| máca ماچه               | máca ماچه               | بوس - بوسه - ماچ         |
| baha بهه                | baha بهه                | به (میوه)                |
| vehár وهار              | váhár واهار             | بهار                     |
| xár خار                 | xár خار                 | به - خوب                 |
| naktar نکتار            | nactar نچتر             | بهتر                     |
| —                       | avi اوی                 | بی                       |
| galbar گلبر             | bar بر                  | بیرون                    |
| galbar beshian گلبربشین | bar beshian بر بشین     | بیرون رفتن               |
| —                       | avi zania اوی زنیه      | بی زن                    |
| vist ویست               | vist ویست               | بیست                     |
| vishtar ویشتر           | veshtar وشتر            | بیشتر                    |
| xáya خایه               | xáyya خایه              | بیضه (خایه)              |
| —                       | avi powjár اوی پوجار    | بی کفش                   |
| qariba غریبه            | bigune بیگونه           | بیگانه                   |
| bara بره                | bila بیله               | بیل                      |
| esparak اسپرك           | esbara اسپره            | جا پای چوبی آخر دسته بیل |
| venia ونیه              | venia ونیه              | بینی                     |
| viva ویوه               | vivia ویویه             | بیوه                     |
| viva zania ویوه زنیه    | viva zania ویوه زنیه    | بیوه زن                  |
| viva miarda ویوه میرده  | avizana اویزنه          | بیوه مرد                 |

| بو                     | سز                                           | فا          |
|------------------------|----------------------------------------------|-------------|
|                        | پ                                            |             |
| pá.ling پالینگ         | pá پا                                        | پا          |
| pá.iz پاییز            | páyez پایز                                   | پاییز       |
| jirá جیرا              | jirá جیرا                                    | پایین       |
| muja موجه              | powjár پوجار                                 | پاپوش - کفش |
| apára آپاره            | ápára آپاره                                  | پارسال      |
| xoya خیه               | xuya خویه                                    | پارو        |
| párabefan پاره‌بفن     | páragardassan پاره‌گردسن                     | پاره شدن    |
| páshenia پاشه‌نیه      | páshenia پاشه‌نیه                            | پاشنه (پا)  |
| gijina گیجینه          | jjina گیجینه                                 | پاشنه (در)  |
| páxárapá پاخاره‌پا     | páxárowá پاخاروا }<br>avipowjár اووی‌پوجار } | پابره‌نه    |
| bepetan بپتن           | bepetan بپتن                                 | پختن        |
| peta پته               | bepeta بپته                                  | پخته        |
| dada دده               | dada دده                                     | پدر         |
| xeserva خسروه          | xeserva خسروه                                | پدرشوهر     |
| partow پرتو            | pardow پردو                                  | پرتاب       |
| ápasastan آپه‌سستن     | xabarájiratan خبر‌آجیرتن                     | پرسیدن      |
| jeftavazian جفته‌وزین  | beparastan بپرستن                            | پریدن       |
| parira پریره           | parira پریره                                 | پریروز      |
| parirashow پریره‌شو    | parirashow پریره‌شو                          | پریشب       |
| pas parirev پس‌پریره‌و | pas parira پس‌پریره                          | پس‌پریروز   |
| pasá پسا               | pey پی                                       | پس          |
| pestán پستان           | pestun پستون                                 | پستان       |
| pasin پسین             | pasina پسینه                                 | پستو        |
| peste پسته             | pestia پستیه                                 | پسته        |
| fera فره               | fera فرد                                     | پسر         |

## انواع پشکل

meshkela مشکله

meshkala مشکله

پشکل

| بر                     | سز                  | فا                                             |
|------------------------|---------------------|------------------------------------------------|
| karastun خرستون        | karastun خرستون     | پشکل خر                                        |
| sán سان                | sun سون             | تا پاله گاو                                    |
| ázá آزا                | tázasun تازه سون    | تا پاله گاو - تازه افتاده                      |
| dowá دوا               | dowá دوا            | گرده ای که از آن برای سوخت می سازند.           |
| gambreh گمبره          | jambrah جمبره       | آنچه که آخر زمستان از کف استیل بیرون می آورند. |
| meshkela مشکله         | meshkala مشکله      | پشکل (ریز کوچک)                                |
| —                      | pashmun پشمون       | پشیمان                                         |
| pelá پلا               | pelá پلا            | پلو                                            |
| luka لوکه              | luca لوچه           | پنبه                                           |
| ula اوله               | ula اوله            | غوزه باز شده آن                                |
| kura ula کوره اوله     | cura چوره           | غوزه باز نشده آن - نرسیده                      |
| vesha وشه              | vesha وشه           | پنبه ای که از غوزه می گیرند و جدا می کنند.     |
| luka deynia لوکه دینیه | veshandunia وشدونیه | پنبه دانه                                      |
| qáyem قایم             | qáyem قایم          | پنهان                                          |
| fesaste فسسته          | bepsasta بپسته      | پوسیده                                         |
| pefk پفك               | pofo پفك            | پوك                                            |
| pevl پول               | fel فل              | پول                                            |
| pevl-mevl پول مول      | fel-mel فل مل       | پول مول                                        |
| siápevl سیاپول         | siáfel سیافل        | پول سیاه                                       |
| palev پلو              | palev پلو           | پهلو - نزد - نزدیک                             |
| pahlovén پهلون         | pahlevun پهلون      | پهلوان                                         |
| feráx فراخ             | feráx فراخ          | پهن - گشاد                                     |
| piália پیالیه          | piália پیالیه       | پیاله                                          |
| diár دیار              | diár دیار           | پیدا                                           |
| undástan اونداستن      | undástan اونداستن   | پیدا کردن                                      |
| pir پیر                | pira پیره           | پیر                                            |
| pirára پیراره          | pirára پیراره       | پیرارسال                                       |
| shavi شوی              | shavi شوی           | پیراهن                                         |

| بر                 | سز               | فا             |
|--------------------|------------------|----------------|
| piráfen پیرآفن     | pirávan پیرآون   | پیرشدن         |
| shandán شدنان      | shandun شندون    | پیسوز (شمعدان) |
| parown پرون        | parun پرون       | پیش            |
| pisheynia پیشی‌نیه | pishunia پیشونیه | پیشانی         |

### ت

|                         |                         |                                                             |
|-------------------------|-------------------------|-------------------------------------------------------------|
| tow تو                  | tow تو                  | تاب                                                         |
| towestun توستون         | towestun توستون         | تابستان                                                     |
| towa توه                | towa توه                | تابه                                                        |
| vezenastan وزنستن       | vezenestan وزنستن       | تاختن (دویدن)                                               |
| tárika تاریکه           | tárica تاریچه           | تاریک                                                       |
| deyna دینه              | duna دونه               | تا - دانه                                                   |
| towar تور               | towar تور               | تبر                                                         |
| shála dár شاه دار       | shála dár شاه دار       | تبریزی (درخت)                                               |
| betapestan بتپستن       | betapastan بتپستن       | تپیدن                                                       |
| karxáya کرخایه          | carxáya چرخایه          | تخم مرغ                                                     |
| tarázen ترازن           | tarázu ترازو            | ترازو                                                       |
| betáshastan بتاشستن     | betáshastan بتاشستن     | تراشیدن                                                     |
| torpa ترپه              | torpa ترپه              | ترب (به ضم ت-و-ر)                                           |
| betarsastan بترسستن     | betarsastan بترسستن     | ترسیدن                                                      |
| betarsunestan بترسونستن | betarsunestan بترسونستن | ترسانیدن                                                    |
| torsh ترش               | törsh ترش               | ترش                                                         |
| torsháfen ترشافن        | törshában ترشابن        | ترشیدن                                                      |
| tork ترك                | turk تورك               | ترك (به ضم ت)                                               |
| terák تراک              | tarác تراچ              | ترك (اول و دوم مفتوح)                                       |
| shevsha شوشه            | shevsha شوشه            | ترکه درخت                                                   |
| betarakastan بترکستن    | betarakastan بترکستن    | ترکیدن                                                      |
| tef تف                  | töf تف                  | تف                                                          |
| nira نیره               | nira نیره               | تغار (که دوغ در آن می‌ریزند - نیره)                         |
|                         |                         | اگر کم باشد سرش را می‌بندند و تکان می‌دهندش برای کره گرفتن) |
| salla سه                | salla سه                | « (چرمی که سرش را می‌بندند)                                 |

| بو                   | سز                      | فا                     |
|----------------------|-------------------------|------------------------|
| takunundán تکونوندان | tacun undán تچون اوندان | تکان دادن              |
| tiarsa تیرسه         | tiarsa تیرسه            | تگرگ                   |
| rasha رشه            | rasha رشه               | تل گندم یا جو - سرخرمن |
| tal تل               | tal تل                  | تلخ                    |
| tala تله             | jila جيله               | تله موش                |
| tamáshá تماشا        | támáshá تاماشا          | تماشا                  |
| tond تند             | tönd تند                | تند                    |
| jald جلد             | töngá تنگه              | تنگ (به ضم ت)          |
| tonga تنگه           | tana تنه                | تنور                   |
| tana تنه             |                         |                        |

### متعلقات تنور

|                  |                                 |
|------------------|---------------------------------|
| tanastun تنستون  | تنوردان - مطبخ                  |
| dizendun ديزندون | سه پایه سرتنور                  |
| astama استامه    | قلاب تنور برای گرفتن نان استومه |
| tanáshen تناشن   | سیخ تنور                        |
| tana sar تنه سر  | در تنور                         |
| gelva گلوه       | هواکش تنور                      |

|                   |            |                           |
|-------------------|------------|---------------------------|
| taniá تنیا        | تنی یا     | تنها                      |
| betanastan بتنستن | بتنستن     | تنیدن                     |
| ta ته             | ته         | تو                        |
| eshta اشته        | éshta اشته | ترا                       |
| tuara توره        | tuara توره | توبره                     |
| tah ته            | bix بیخ    | ته                        |
| dár دار           | dár دار    | تیر                       |
| dastak دستک       | dirak دیرک | تیرک (چادر) تیرچه         |
| tij تیج           | tij تیج    | تیز                       |
| tiq تیخ           | tix تیخ    | تیخ (آلت بریدن و تراشیدن) |
| suálek سوالک      | silá سیله  | تيله - شکسته سفال         |



| بر                     | سز                        | فا                         |
|------------------------|---------------------------|----------------------------|
|                        | <b>ج</b>                  |                            |
| yága یاگه              | yája یاجه                 | جا                         |
| sozda سوزده            | sözda سوزده               | } درشت<br>} جاروب<br>} نرم |
| narmaru نرمه‌رو        | narmaru نرمه‌رو           |                            |
| dorotan دوروتن         | dörötan دوروتن            | جارو کردن                  |
| jám جام                | jum جوم                   | جام                        |
| yén ین                 | jun جون                   | جان                        |
| bábá بابا              | pila dada پيله دده        | جد                         |
| pila nana پيله ننه     | pila nana-ia پيله ننه‌ایه | جده                        |
| jiá جیا                | jiá جیا                   | جدا                        |
| dastogiratan دستوگیرتن | jiájardestan جیا جردستن   | جدا شدن - سوار شدن         |
| begardastan بگردستن    | bejardastan بگردستن       | جستن - گشتن                |
| jeft جفت               | jeft جفت                  | جفت                        |
| jefta جفته             | gefta گفته                | جفتك                       |
| báyaqusha بایه‌قوشه    | beyqusha بیقوشه           | جفد                        |
| jigar جیگر             | shisha شیشه               | جگر                        |
| -                      | ganjal گنجل               | جنگل                       |
| jam جم                 | cuá چوا                   | جمع - گرد - فراهم          |
| ádina آدینه            | ádina آدینه               | جمعه                       |
| yow یو                 | yow یو                    | جو                         |
| yowina یوینه           | yowina یوینه              | جوین                       |
| táyca تایچه            | táyca تایچه               | جوال                       |
| gonduja گندوجه         | janduja جندوجه            | جوالدوز                    |
| juán جوآن              | johun جوهون               | جوان                       |
| jurab جورب             | jurab جورب                | جوراب (رویه گیوه)          |
| cilia چیلیه            | jilia جیلیه               | جوجه                       |
| farika فریکه           | farica فریچه              | جوجه نیمچه                 |
| beyushastan بیوشستن    | biyushinastan بیوشی‌نستن  | جوشیدن                     |
| jua جوه                | jua جوه                   | جوی (آب)                   |

| بو                  | سز                   | فا                |
|---------------------|----------------------|-------------------|
|                     | <b>چ</b>             |                   |
| cáder چادر          | cáder چادر           | چادر              |
| cárshow چارشو       | cárshow چارشو        | چادرشب            |
| cároq چارق          | cáruх چاروخ          | چارخ              |
| caftak چفتك         | caqqu چقو            | چاقو              |
| dara دره            | cála چاله            | چاله              |
| cana چنه            | zing زینگك           | چانه              |
| cáh چاه             | coh چوه              | چاه               |
| cowush چووش         | kávush كاوش          | چاووش             |
| cerá چرا            | cerá چرا             | چراغ              |
| cowri چوری          | cowri چوری           | چربی              |
| cerk چرك            | cerk چرك             | چرك               |
| carm چرم            | karm كرم             | چرم               |
| cōrok چوروك         | cirik چيريك          | چروك              |
| becarastan بچرستن   | becarastan بچرستن    | چريدن             |
| másastan ماسستن     | másenastan ماسه‌نستن | چسبیدن - گرفتن    |
| cash چش             | cash چش              | چشم               |
| cashma چشمه         | ceshma چشمه          | چشمه              |
| candar چندر         | candar چندر          | چفندر             |
| cani چنی            | ceta چته             | چطور - چگونه      |
| las لس              | las لس               | چلاق              |
| celtok چلتك         | celtok چلتك          | چلتوك             |
| camáqa چماقه        | shōshpara شش‌پره     | چماق              |
| kanca کنچه          | kaciz كچيز           | چمچه              |
| cu چو               | cu چو                | چوب               |
| cuppán چوپان        | cáppun چاپون         | چوپان             |
| cervá چروا          | cárvá چاروا          | چهارپا            |
| dim ديم             | dim ديم              | چهره - صورت       |
| kemin vaxt کمين وخت | cumun vaxt چومون وخت | چه وقت (کدام وقت) |
| becian بچين         | becian بچين          | چیدن              |

| بو                    | سز                    | فا                                                         |
|-----------------------|-----------------------|------------------------------------------------------------|
|                       | <b>ح</b>              |                                                            |
| ana-al'un انه - الشون | ana-al'un انه - الشون | حال - حالا                                                 |
| -                     | kölália کولالیه       | حدقه چشم                                                   |
| gap گپ                | gap گپ                | حرف - سخن                                                  |
| taraki ترکی           | taraci ترچی           | حلوا                                                       |
| hammem حمم            | hamum حموم            | حمام                                                       |
| xana حنه              | xana خنه              | حنا                                                        |
| heyá حیا              | heyá حیا              | حیا                                                        |
| heyát حیات            | heyát حیات            | حیات                                                       |
|                       | <b>خ</b>              |                                                            |
| tix تیخ               | ti تی                 | خار - تیخ                                                  |
| kacila کچیله          | -                     | خار شتری (که برای خوراک زمستانی حیوانات از صحرا می‌آورند). |
| bexárdan بخاردن       | bexárdan بخاردن       | خاریدن                                                     |
| xáka خاکه             | xáca خاچه             | خاك                                                        |
| xala خله              | xuala خوله            | خاکستر                                                     |
| shivarán شیوران       | -                     | خاکشیر                                                     |
| xárit خاریت           | xárit خاریت           | خاگینه                                                     |
| xám خام               | xum خوم               | خام                                                        |
| dá_i دائی             | dá_i دائی             | خالو                                                       |
| xála خاله             | xála خاله             | خاله                                                       |
| boköshtan بکشتن       | beköshtan بکشتن       | خاموش کردن                                                 |
| xán خان               | xun خون               | خان (لقب)                                                  |
| kia کیه               | cia چیه               | خانه                                                       |
| xodá خدا              | xudá خودا             | خدا                                                        |
| xara خره              | xara خره              | خر                                                         |
| koría کریه            | cōrria چریه           | خرکره - کره خر                                             |
| xarboza خربوزه        | cálica چالیچه         | خربوزه                                                     |
| qera قره              | qera قره              | خربوزه نارس                                                |

| بر                                                                                   | سز                           | فا                      |
|--------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------|-------------------------|
| xarush خروش                                                                          | xarush خروش                  | خرگوش                   |
| yowin یووین                                                                          | yowin یووین                  | خرمن                    |
| ganjal گنجل                                                                          | janjal جنجل                  | خرمنکوب                 |
| xorost خروست                                                                         | xuruz خوروز                  | خروس                    |
| berxian برخین                                                                        | berxian برخین                | خریدن                   |
| -                                                                                    | xároxil خاروخیل              | خس و خاشاک              |
| xoshk خشک                                                                            | xushk خوشک                   | خشک                     |
| bexandastan بخنداستن                                                                 | bexandastan بخنداستن         | خندیدن                  |
| xow خو                                                                               | xow خو                       | خواب - رؤیا             |
| oxotan اوخوتن                                                                        | xutan خوتن                   | خوابیدن                 |
| begowastan بگوستن                                                                    | jowastan جوستن               | خواستن                  |
| xomba خمبه                                                                           | xumba خمبه                   | خم - خمیره              |
| xal خل                                                                               | yán یان                      | خم - کج                 |
| buxundan بوخوندن                                                                     | buxundan بوخوندن             | خواندن                  |
| xuáka خواکه                                                                          | xuáca } خواچه<br>dádá } دادا | خواهر                   |
| خواهر کوچکتر خواهر بزرگتر خود را dádá خطاب می کند و خواهر بزرگتر - کوچکتر را xuáca . |                              |                         |
| fesida فسیده                                                                         | vésita وسیته                 | خواهر شوهر              |
| xoshtan خوشتن                                                                        | xoshtan خوشتن                | خود - خویشتن            |
| buxardan بوخردن                                                                      | buxardan بوخردن              | خوردن                   |
| aftowa-lia آفتوه لیه                                                                 | áftowa-lia آفتوه لیه         | خورشید                  |
| qusha قوشه                                                                           | xushia خوشیه                 | خوشه                    |
| xevn خون                                                                             | xevn خون                     | خون                     |
| xevnin خونین                                                                         | xevni خونی                   | خونی                    |
| zorda زرده                                                                           | sutál سوتال                  | خوید (گندم نارس)        |
| gevsen گیسن                                                                          | jeysen جیسن                  | خیش (تیغه آهنی گاو آهن) |
| xekka خکه                                                                            | xica خیچه                    | خیک                     |
| xeyyát خیاط                                                                          | xeyyát خیاط                  | خیاط                    |

| بر                   | سز                           | فا                                             |
|----------------------|------------------------------|------------------------------------------------|
|                      | د                            |                                                |
| undán اوندان         | undán اوندان                 | دادن                                           |
| -                    | qəya-meja قیه‌میه            | داد و فریاد                                    |
| dára داره            | dára داره                    | داس                                            |
| zeymá زیما           | zummá زوما                   | داماد                                          |
| deymun دیمون         | dumun دومون                  | دامن                                           |
| kelária کلاریه       | culália چولالیه              | دانه انگور                                     |
| bezeynastan بزینستن  | bezunestan بزونستن           | دانستن                                         |
| titia تی‌تیه         | titia تی‌تیه                 | دختر                                           |
| bar بر               | bar بر                       | در                                             |
| ázingala آزینگله     | -                            | در کوتاه‌نرده‌مانند برای جلوگیری از ورود دام - |
| vara وره             | vará ورا                     | در آن‌جا                                       |
| dára داره            | dára داره                    | درخت                                           |
| zorná dár زرنادار    | via dár ویه دار              | درخت بید                                       |
| yuza dár یوزه دار    | yuza dár یوزه دار            | درخت گردو                                      |
| shála dár شاله دار   | shála dár شاله دار           | درخت تبریزی                                    |
| kowa dár کوه دار     | cowa shála dár چووه‌شاله‌دار | درخت سپیدار                                    |
| dard umian درداومین  | dard umian درداومین          | درد آمدن - درد گرفتن                           |
| dorost درست          | döröst درست                  | درست                                           |
| drousha دروشه        | dorojhda درژده               | درشت                                           |
| darusha دروشه        | drowsha دروشه                | درفش (در کفاشی)                                |
| doru دورد            | deru درو                     | دروغ                                           |
| qallecin غله‌چین     | qallecin غله‌چین             | درو                                            |
| qallabecian غله‌بچین | qallecian غله‌چین            | درو کردن                                       |
| dara دره             | dara دره                     | دره                                            |
| qáti páti قاتی‌پاتی  | shuluq buluq شولوغ‌بولوغ     | درهم‌برهم                                      |
| dozd دزد             | dōzd دزد                     | دزد                                            |
| bedozdán بدزدان      | bedōzdian بدزیدن             | دزدیدن                                         |
| bál بال              | bál بال                      | دست                                            |
| dasnemáz دست‌ماز     | dasta-máz دست‌ماز            | دست‌نماز (وضو)                                 |

| بو                  | سز                  | فا                       |
|---------------------|---------------------|--------------------------|
| cul چول             | cul چول             | دشت - صحرا               |
| doshak دشك          | vistar ويستر        | دشك - بستر               |
| cemán چمان          | deshmun دشمون       | دشنام                    |
| dává داوا           | dowá دووا           | دعوا                     |
| dáyera دايره        | daf دف              | دف                       |
| daf'a دفته          | dow دو              | دفته                     |
| jirákardan جيراكردن | jirácardan جيراچردن | دفن كردن - خاك كردن      |
| defkán دفكان        | defcun دفچون        | دكان                     |
| dul دول             | dul دول             | دلو                      |
| domb دمب            | dömb دمب            | دم                       |
| dendán دندان        | dendun دندون        | دندان                    |
| qaborqa قبرقه       | qabarqa قبرقه       | دنده (از استخوانها)      |
| dia ديه             | dia ديه             | دنده (كليد و ابزار ديگر) |
| dunyá دونيا         | dunyá دونيا         | دنيا                     |
| dová-î دوايي        | dováyî دوايي        | دوا - درمان              |
| bedutan بدوتن       | bedutan بدوتن       | دوختن                    |
| duj دوج             | duj دوج             | دوخت - دوز               |
| dev دو              | dev دو              | دود                      |
| devr دور            | derv درو            | دور (بعيد)               |
| bedushtan بدوشتن    | bedushtan بدوشتن    | دوشیدن                   |
| du دو               | du دو               | دوغ                      |
| cela چله            | melezga ملزگه       | دوك دستي                 |
| devka دوكه          | cela چله            | دوك چرخي                 |
|                     |                     | دويدن ← به تاختن         |
| doh ده              | döh ده              | ده - قريه                |
| dohij دهيج          | döháti دهاتي        | دهاتي                    |
| dehán دهان          | duxun دوخون         | دهان                     |
| bedian بدین         | bedian بدین         | دیدن                     |
| -                   | didevén دیده بان    | دیده بان                 |
| azira ازيره         | azira ازيره         | ديروز                    |
| tiara تيره          | tiara تيره          | ديزى گلى                 |

| بر                      | سز                    | فا                     |
|-------------------------|-----------------------|------------------------|
| mesina-tiara مسینه‌تیره | mesna-tiara مسنه‌تیره | دیزی می بزرگ           |
| azire-show ازیره‌شو     | azira-show ازیره‌شو   | دیشب                   |
| qazqéyna قزقینه         | qazquna قزقونه        | دیگ (بزرگ)             |
| jeqela qazqeyna         | qazqunca قزقونچه      | « (متوسط)              |
| tianca تینچه            | tiunca تیونچه         | « (کوچک)               |
| hani هنی                | hani هنی              | دیگر                   |
| dam دم                  | dám دم (فتحه کشیده)   | دیم (دیمی - کشت بی آب) |
| difár دیفار             | difár دیفار           | دیوار                  |
| tur تور                 | tur تور               | دیوانه                 |

ر

|                                                                                     |                                |                            |
|-------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------|----------------------------|
| rán ران                                                                             | bud بود                        | ران                        |
| ráha راه                                                                            | ráha راه                       | راه                        |
| -                                                                                   | xolia خولیه                    | راه آب                     |
| berasastan برستن                                                                    | brasastan برستن                | رسیدن                      |
| bereshtan برشتن                                                                     | birishtan بیریشن               | رشتن - رسیدن               |
| areshta ارشته                                                                       | areshta ارشته                  | رشته (خمیر)                |
| arsh ارش                                                                            | risa ریه (ریسمان در گلیم بافی) | رشته (ریسمان در گلیم بافی) |
| bashian بشین                                                                        | bashian بشین                   | رفتن (شدن)                 |
| dorotan دوروتن                                                                      | dorotan دوروتن                 | رفتن (روفتن)               |
| uvash اووش                                                                          | uvaz اوز                       | رقص                        |
| uvashtan اووشتن                                                                     | uvashtan اووشتن                | رقصیدن                     |
| rambuxardan رم‌بوخردن                                                               | beramestan برمستن              | رمیدن                      |
| luás لوآس                                                                           | luás لوآس                      | روباہ                      |
| rudxána رودخانه                                                                     | ruxuna روخونه                  | رودخانه                    |
| ruria روریه                                                                         | ruya رویه                      | روده                       |
| revj روج                                                                            | revj روج                       | روز                        |
| (ج آن در مکالمه سریع می‌افتد و فقط وقتی قبل از یکی از حرکات قرار گیرد ظاهر می‌شود.) |                                |                            |
| mambelia ممبلیه                                                                     | mula lia موله لیه              | روزن - سوراخ سقف           |
| revja روجه                                                                          | revja روجه                     | روزه                       |

| بو                             | سز                 | فا             |
|--------------------------------|--------------------|----------------|
| rushen روشن                    | rushin روشین       | روشن           |
| ruan رون                       | ruan رون           | روغن           |
| —                              | barz برز           | روغن چراغ      |
| berintan برینتن                | berentan برنتن     | ریختن          |
| resmán ریسمان                  | resmun رسمون       | ریسمان         |
| risha ریشه                     | risha ریشه         | ریش (موی صورت) |
| (در هر دومورد هجای اول کشیده)  |                    |                |
| —                              | rish-esbi ریش اسبی | ریش سفید       |
| risha ریشه                     | risha ریشه         | ریشه (بیخ)     |
| (در هر دو مورد هجای دوم کشیده) |                    |                |
| ri ری                          | ri ری              | ریگ            |

ز

|                    |                                   |         |
|--------------------|-----------------------------------|---------|
| záua زائوه         | zá-ua زائوه                       | زائو    |
| bezástan بزاستن    | bezástan بزاستن                   | زائیدن  |
| za زا              | za زا                             | زاج     |
| zalua زلوه         | zelua زلوه                        | زالو    |
| zaynu زینو         | zunu زونو                         | زانو    |
| zuán زوآن          | zehun زهون                        | زبان    |
| beziaں بزین        | beziaں بزین                       | زدن     |
| shilowneka شیلونکه | shilunica شیلونیچه                | زردالو  |
| zardajeva زردجوه   | zardajeva زردهجوه                 | زردچوبه |
| havij هویج         | havija هویجه                      | زردک    |
| zoqál زغال         | ezqál ازغال                       | زغال    |
| zolf زلف           | zelf زلف                          | زلف     |
| zemastán زمستان    | zemastun زمستون                   | زمستان  |
| zania زنیه         | zania زنیه                        | زن      |
| ang انگ            | anga انگه                         | زنبور   |
| zevi زوی           | zevi زوی                          | زود     |
| zigil زیگیل        | izgil } ایزگیل<br>ziyila } ازیپله | زیگیل   |



| بر                  | سز                 | سا                  |
|---------------------|--------------------|---------------------|
|                     | <b>س</b>           |                     |
| bemáldan بمالدن     | besowestan بسوستن  | ساییدن              |
| nakardan نکردن      | besátan بساتن      | ساختن               |
| qalama قلمه         | qalama قلمه        | ساق پا              |
| -                   | dasberá دسبرا      | ساقدوش (ینگه داماد) |
| belezqa بلزقه       | kulasha کولشه      | ساقه گندم           |
| seynika سینیکه      | -                  | سایه                |
| kalka کلکه          | calca چلچه         | سبد (کلك)           |
| sowz سوز            | sowz سوز           | سبز                 |
| sowzáfeyn سوزافین   | sowzávan سوزاون    | سبز شدن             |
| sabefk سبفک         | -                  | سبک                 |
| savu سوو            | sowa سوه           | سبو                 |
| zára زاره           | dorojhda دروژده    | سبوس                |
| qalxán قلخان (ترکی) | qalxun قلخون       | سپر                 |
| estária استاریه     | estária استاریه    | ستاره               |
| sarájir سراجیر      | sarujir سروجیر     | سرازیر              |
| sarbála سرباله      | sarubálá سروبالا   | سربالا              |
| sevra سوره          | serva سروه         | سرخ (قرمز)          |
| tu تو               | tu تو              | سرشیر (پخته)        |
| xumatu خومه تو      | xumatu خومه تو     | سرشیر (خام)         |
| xowa خوه            | xowa خوه           | سرفه                |
| bexowastan بخووستن  | bexowastan بخووستن | سرفیدن- سرفه کردن   |
| zorná زرنا          | zorná زرنا         | سرنا                |
| sefra سفره          | serfa سرفه         | سفره                |
| sebi سبی            | esbi اسبی          | سفید                |
| asba اسبه           | asba اسبه          | سگ                  |
| xusha خوشه          | xushia خوشیه       | سنبل گندم           |
| senjia سنجیه        | senjia سنجیه       | سنجد                |
| ustan اوستن         | usatan اوسه تن     | سنجیدن              |
| pázevna پازونه      | pázevna پازونه     | سنگ پا              |

| بر                                | سز                     | فا        |
|-----------------------------------|------------------------|-----------|
| jineshtan جینشتن                  | jineshtan جینشتن       | سوارشدن   |
| fesnáka فسناکه                    | sosorga سوسورگه        | سوت       |
| fesnáka bedán فسناکه بدان         | —                      | سوت زدن   |
| fesfesak فسفسک                    | —                      | سوسوتک    |
| besutan بسوتن }<br>vashtan وشتن } | vashtan وشتن           | سوختن     |
| darzena درزنه                     | darzena درزنه          | سوزن      |
| gingála گینگاله                   | gungála گونگاله        | سوسک      |
| siágingála سیاگینگاله             | siá gungála سیاگونگاله | سوسک سیاه |
| asifa اسیفه                       | asua اسوه              | سیب       |
| serva-asifa سروداسیفه             | serva-asua سروهاسوه    | سیب قرمز  |
| árdel asifa آردل اسیفه            | vela asua وله اسوه     | سیب قندک  |
| sixa سیخه                         | siqa سیقه              | سیخ       |
| siráfan سیرافن                    | sirávan سیرآون         | سیرشدن    |
| qava sini قوه سینی                | qava sini قوه سینی     | سینی      |

ش

|                   |                   |                                           |
|-------------------|-------------------|-------------------------------------------|
| sháq شاق          | sháq شاق          | شاخ                                       |
| sháqbezia شاقبزین | sháqbezia شاقبزین | شاخ زدن                                   |
| —                 | shaqqa شقه        | شاخه                                      |
| lulua لولوه       | lelua للوه        | شاش                                       |
| sháma شامه        | shuma شومه        | شام                                       |
| dush دوش          | dush دوش          | شانه (دوش)                                |
| shania شهنيه      | shania شهنيه      | شانه (ابزار زراعت و<br>شانه کردن و چنگال) |
| showa شوه         | showa شوه         | شب                                        |
| shabnam شبنم      | shey شی           | شبنم                                      |
| sebeja سبجه       | esbeja اسپجه      | شپش                                       |
| oshtor اشتر       | oshtor اشتر       | شتر                                       |
| shōxm شخم         | shoxm شخم         | شخم                                       |
| beshurdan بشوردن  | beshurdan بشوردن  | شستن                                      |

| بر                    | سز                    | فا                 |
|-----------------------|-----------------------|--------------------|
| beshkestan بشکستن     | beshkestan بشکستن     | شکستن              |
| -                     | senexci سنخچی         | شکسته‌بند          |
| shekamba شکمبه        | öshkamb اشکمب         | شکم                |
| shalvár شلوار         | shalvára شلواره       | شلوار              |
| shomá شما             | shemá شما             | شما                |
| beshmárdan بشماردن    | beshmárdan بشماردن    | شمردن              |
| beshnásastan بشناسستن | beshnásastan بشناسستن | شناختن             |
| beshnowastan بشنوستن  | beshnowastan بشنوستن  | شنیدن              |
| shurvá شوروا          | shurvá شوروا          | شوربا              |
| showlá شولا           | showlá شولا           | شولا               |
| shev شو               | shev شو               | شوهر               |
| shir شیر              | shir شیر              | شیر (دوشیدنی)      |
| shire شیره            | deshow دشو            | شیره انگور - دوشاب |

### ص

|            |            |       |
|------------|------------|-------|
| sáben صابن | sáben صابن | صابون |
| cul چول    | cul چول    | صحرا  |
| dim دیم    | dim دیم    | صورت  |

### ط

|             |             |       |
|-------------|-------------|-------|
| dilow دیلو  | delow دلو   | طاقچه |
| tufun طوفون | tufun طوفون | طوفان |
| towla توله  | towla توله  | طویله |

### ع

|                   |                      |                   |
|-------------------|----------------------|-------------------|
| marjeva مرجوه     | marjeva مرجوه        | عدس               |
| feráxi فراخی      | feráxi فراخی         | عرض (ضد طول)      |
| arra عره          | erna-erna ارنه‌ارنه  | عرعر              |
| arsqcina عرق‌چینه | alaqcina علق‌چینه    | عرق‌چین - شب‌کلاه |
| veya ویه          | veya ویه             | عروس              |
| leftia لفتیه      | qejele-veya قجله‌ویه | عروسک             |

| بر                   | سز                  | فا        |
|----------------------|---------------------|-----------|
| veyyah ویه           | veyah (ه ملفوظ) ویه | عروسی     |
| sabrowardon صبراوردن | sabrovardan صبروردن | عطسه کردن |
| amu عمو              | ami امی             | عمو       |
| cál چال              | cál چال             | عمیق      |
| bibia بی‌بیه         | bibia بی‌بیه        | عمه       |
| —                    | sheytun شیطون       | عنکبوت    |
| belowastan بلووستن   | belowestan بلووستن  | عوعو کردن |

### ف

|                           |                        |             |
|---------------------------|------------------------|-------------|
| jendia جندیه              | jendia } جندیه         | } فاحشه     |
|                           | lavanda } لونده        |             |
| felita فلیته              | pilta پیلته            | فتیله       |
| virmabarshian ویرمه‌برشین | virábarshian ویرابرشین | فراموش شدن  |
| berestán برستان           | berestán برستان        | فرستادن     |
| borutan بروتن             | berutan بروتن          | فروختن      |
| haráy_qeya هرای - قیه     | qia هرای - haráy       | فریاد - جیغ |
| bexashaldán بخرشلدان      | bervishtan برویشتن     | فشاردادن    |
| —                         | salfasa سلفسه          | فلسفه       |
| felfel فلفل               | álat آلت               | فلفل        |
| fleyn فلین                | felun فلون             | فلان        |
| fandoq فندق               | fendux فندوخ           | فندق        |

### ق

|                   |                   |             |
|-------------------|-------------------|-------------|
| kanca کنچه        | camca چمچه        | قاشق        |
| qátera قاطره      | qátera قاطره      | قاطر        |
| mazár مزار        | mozár مزار        | قبر         |
| qabressun قبرسون  | qabressun قبرسون  | قبرستان     |
| qazábalá قضا‌بالا | qadábalá قدا‌بالا | قضا‌بالا    |
| qefl قفل          | qelf قلف          | قفل         |
| qolva قلوه        | vak وک            | قلوه - کلیه |
| tulik تولیک       | tulic تولیج       | قلقلک       |

| بر                  | سز                  | فا             |
|---------------------|---------------------|----------------|
| bozqáb بزقاب        | berqáqa برقاقه      | قورباغه        |
| qurtundán قورتوندان | qurtundán قورتوندان | قورت دادن      |
| quze قوزه           | qor قر              | قوزك پا        |
| qush قوش            | dál دال             | قوش (باز بزرگ) |

### ک

|                         |                        |                      |
|-------------------------|------------------------|----------------------|
| möhr مهر                | mahr مر (فته کشیده)    | کابین (مهر)          |
| ardowa اردوه            | ritaka ریتکه           | کاچی                 |
| kár کار                 | cár چار                | کار                  |
| kásia کاسیه             | cásia چاسیه            | کاسه                 |
| tikirdan تیکیردن        | becirdan بچیردن        | کاشتن                |
| —                       | lápp لاپ               | کاملاً - تماماً      |
| somar سمر               | somar سمر              | کاه                  |
| devna دونه              | devna دونه             | کاهگل - اندود        |
| somaranbár سمرانبار     | somaranbár سمرانبار    | کاهنبار              |
| kerbit کربیت            | cerbelit چربلیت        | کبریت                |
| kowtar کوتر             | cowtar چوتر            | کبوتر                |
| kowtara lila کوتره‌لیله | cotara lila چوتره‌لیله | کبوتربچه             |
|                         |                        | کبود ← آبی           |
| xal خل                  | yán یان                | کج                   |
| key vānu کی‌وانو        | ceybonua چی‌بنوه       | کدبانو               |
| kedua کدوه              | cedua چدوه             | کدو                  |
| juma جومه               | juma جومه              | کرباس                |
| karcika کرچیکه          | karcika کرچیکه         | کرچک                 |
| juila جوئيله            | jowila جويله           | « بتة آن             |
| kardan کردن             | cardan چردن            | کردن                 |
| korsi کرسی              | körsi کرسی             | کرسی                 |
| kerm-kelma کرم-کلمه     | kelma کلمه             | کرم                  |
| kelmejin کلمجین         | kelmegin کلمگین        | کرمو                 |
| bekoshtan بکشتن         | bocöshtan بچشتن        | کشتن (به قتل رساندن) |
| bekashastan بکشستن      | becashastant بچشتن     | کشیدن                |

| بو               | سو                | فا                |
|------------------|-------------------|-------------------|
| köling کلینگ     | cöling چلینگ      | کلنک              |
| muja موجه        | powjár پوجار      | کفش               |
| qaláqa قلاقه     | qaláqa قلاقه      | کلاغ              |
|                  |                   | کلك ← سبد         |
| kolina کلینه     | cölina چلینه      | کلون (در)         |
| kili کیلی        | cilia چیلیه       | کلید              |
| konjed کنجد      | könjöd کنجد       | کنجد              |
| bekandan بکندن   | becandan بچندن    | کندن              |
| kandula کندوله   | candula چندوله    | گندوی غله         |
| ketáh کتاه       | kötáh کتاه        | کوتاه             |
| jeqel جقل        | qijil قیجیل       | کوچک              |
| kefca کفچه       | cevca چوچه        | کوچه              |
| kur کور          | cur چور           | کور               |
| kevze کوزه       | cevza چوزه        | کوزه              |
| godol گدل        | jödöl جدل (شکسته) | کوزه بی سر و دسته |
| bekuastan بکوستن | becuastan بچوستن  | کوفتن             |
| kefta گفته       | cefta چفته        | کوفته (غذا)       |
| fena فنه         | fena فنه          | کون               |
| köyna کوینه      | cöyna چوینه       | کهنه              |
| kila } کیله      |                   |                   |
| peyvána } پیوانه | cila چيله         | کیل-کیله          |

### گی

|                 |                   |                     |
|-----------------|-------------------|---------------------|
| begástan بگاستن | bejástan بجاستن   | گاییدن              |
| gow گو          | gow گو            | گاو                 |
| owjár اوجار     | owjár اوجار       | گاو آهن - ابزار شخم |
| gowa گوه        | gowa گوه          | گاو ماده            |
| dáqáfen داغافن  | dáqávan داغاون    | گداختن              |
| unian اونین     | unian اونین       | گذاشتن - گذاردن     |
| maracin مره چین | maracina مره چینه | گربه                |
| yuz یوز         | yuz یوز           | گردو                |

| بو                  | سز                       | فا               |
|---------------------|--------------------------|------------------|
| yuza-dár یوزه‌دار   | yuza-dár یوزه‌دار        | درخت گردو        |
| gosna گسنه          | jusna جوسنه              | گرسنه            |
| begiratan بگیرتن    | ujiratan اوجیرتن         | گرفتن            |
| varg ورگ            | varg ورگ                 | گرگ              |
| garmákatan گرماکتن  | garmájenestan گرم‌اجنستن | گرم‌شدن          |
| girika گیریکه       | jirica جیریچه            | گره (عقدہ)       |
| bebramastan ببرمستن | bermamestan برممستن      | گرییدن-گریه کردن |
| begashtan بگشتن     | begashtan بگشتن          | گزیدن (حشرات)    |
| liákardan لیاکردن   | ácardan آچردن            | گشادن - باز کردن |
| vátan واتن          | vátan واتن               | گفتن             |
| vela وله            | vela وله                 | گل (به‌ضم گاف)   |
| sevra vela سوره وله | serva vela سروه وله      | گل سرخ           |
| ambori امبری        | ambori امبری             | گلابی            |
| glima گلیمه         | jlima جلیمه              | گلیم             |

### انواع گلیم و ابزار بافتن آن

|                                                                                                                                    |                          |                                                             |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------|-------------------------------------------------------------|
| risa glima ریسه گلیمه                                                                                                              | risa jlima ریسه جلیمه    | گلیم پشمی                                                   |
| —                                                                                                                                  | nowina jlina نوینه جلیمه | گلیم پنبه‌ای                                                |
| köyna glima کهنه گلیمه                                                                                                             | jenda jlina جنده جلیمه   | گلیم کهنه‌ای                                                |
| <p>زنان در این نوع گلیم به جای ریسمان پشمی یا پنبه‌ای برای بافتن باریکه‌هایی از پارچه لباسهای مستعمل خودشان را به کار می‌برند.</p> |                          |                                                             |
| dár دار                                                                                                                            | dár دار                  | دستگاه آن                                                   |
| arash ارش                                                                                                                          | —                        | رشته‌های تار                                                |
| kojia کجیه                                                                                                                         | —                        | چوبی که میان رشته‌ها می‌کنند تا رشته‌های تار را زیرورو کنند |
| kerket کرکت                                                                                                                        | —                        | شانه گلیم‌بافی                                              |
| diáráshian دیاراشین                                                                                                                | diáráshian دیاراشین      | گم‌شدن                                                      |
| gombaz گمباز                                                                                                                       | qumbaz قمباز             | گنبد                                                        |
| veshkenj وشکنج                                                                                                                     | veshkenj وشکنج           | گنجشک                                                       |
| lácín لاجین                                                                                                                        | lácín لاجین              | گنجه                                                        |
| —                                                                                                                                  | bubucar بوبوچر           | گنبدیده                                                     |

| بو                    | سز                    | فا           |
|-----------------------|-----------------------|--------------|
| lasháfen لاش آفن      | bubucarávan بوبوچراون | گنديدن       |
| gowar گور             | gowar گور             | گوساله       |
| cervá چروا            | cárvá چاروا           | گوسفند       |
| gushákardan گوشا کردن | gushundán گوشوندان    | گوش دادن     |
| gusha گوشه            | jüsha جوشه            | گوشه         |
| gij گيج               | jiz جيج               | گيج          |
| gilás گيلاس           | jilás جيلاس           | گيلاس (ميوه) |

### ل

|                      |                                |                                                  |
|----------------------|--------------------------------|--------------------------------------------------|
| sevnia سونيه         | sevnia سونيه (سفالی خمير گيری) | لاوك (سفالی خمير گيری)                           |
| lákápöshta لاکه پشته | tusbáqia توسباقيه              | لاک پشته                                         |
| leynia لينيه         | lina لينه                      | لانه                                             |
| low لو               | lowsha لوشه                    | لب                                               |
| meráz مراز           | ermáz ارماز                    | لباس                                             |
| lopp لپ              | tula توله                      | لپ (به ضم لام)                                   |
| —                    | avi ermáz اوی ارماز            | لخت                                              |
| duáj دو آج           | duáj دو آج                     | لحاف                                             |
| xaria خريه           | xari خري                       | لجن                                              |
| belarzastan بلرزستن  | belarzastan بلرزستن            | لرزیدن                                           |
| lowia لويه           | lowia لويه                     | لعاب (اندودی که روی کاهگل می مالند و ماهی یکبار) |
| belangastan بلنگستن  | belangastan بلنگستن            | لنگیدن                                           |
| qeyc قيچ             | qeyc قيچ                       | لوچ (چپ چشم)                                     |
| lus لوس              | azelmesh (ترکی) ازلمش          | لوس                                              |

### م

|                  |                           |                           |
|------------------|---------------------------|---------------------------|
| má ما            | amá اما                   | ما                        |
| nanah ننه        | máya (هجای اول بلند) مایه | مادر                      |
| —                | máci ماچی                 | « خطاب بچه ها به مادر خود |
| amuzana } آموزنه | xosorga خسورگه            | مادر شوهر                 |
| xosorga } خسورگه |                           |                           |



| بو                        | سز                                | فا            |
|---------------------------|-----------------------------------|---------------|
| máya مایه                 | máyah مایه (هجای دوم بلند)        | ماده          |
| xartalásh خرتلاش          | marovula مارمولک (سوسمار کوچک)    | مارمولک       |
| máldan مالدن              | bemáldan بمالدن                   | مالیدن        |
| mámá ماما                 | mummá موما                        | ماما          |
| bemandán بمندان           | bèmandan بمندن                    | ماندن         |
| máyiya ماییه              | qorsa قرصه }<br>máyiya ماییه }    | مایه پنیر     |
| —                         | umijin اومی‌جین                   | مایه ماست     |
| morc مرچ                  | bilak بیلک                        | مچ دست        |
| qátiáfan قاطی‌آفن         | qátiávan قاطی‌آون                 | مخلوط شدن     |
| miarda میرده              | miarda میرده                      | مرد           |
| babak بیک                 | babak بیک                         | مردمک (چشم)   |
| mardan مردن               | bemardan بمردن                    | مردن          |
| karga کرگه                | carga چرگه                        | مرغ - ماکیان  |
| mejia مجیه                | mejia مجیه                        | مژه           |
| carmakun چرمه‌کون         | karm becuá کرم‌بچوا (ابزار کفاشی) | مشته          |
| mavál موال                | adabxuna ادبخونه                  | مستراح (مبال) |
| moft مفت                  | meft مفت                          | مفت           |
| maqz مغز                  | mazg مزگ                          | مغز           |
| xastia muna خستیه مونه    | xastia muna خستیه مونه            | مغزه‌سته      |
| maktab مکتب               | mactabi مچتبی                     | مکتب‌خانه     |
| bespetan بسپتن            | bespetan بسپتن                    | مکیدن         |
| niása نیاسه               | niása نیاسه                       | مگس           |
| malax ملخ                 | mallax ملخ                        | ملخ           |
| mervia مرویه              | mervia مرویه                      | منجوق         |
| míva (هجای اول بلند) میوه | miuva میووه                       | مو - تاک      |
| mev مو                    | mev مو                            | موی (سروتن)   |
| mercina مرچینه            | murcina مورچینه                   | مورچه         |
| mehmán مهمان              | mamun ممون                        | مهمان         |
| meyn مین                  | mun مون                           | میان          |
| misha میشه                | misha میشه                        | میش           |

| بر               | سز                   | فا            |
|------------------|----------------------|---------------|
|                  | <b>ن</b>             |               |
| náxen ناخن       | náxen ناخن           | ناخن          |
| náxosh ناخوش     | náxuash ناخوش        | ناخوش - بیمار |
| nerasaste نرسسته | nerasá نرسا          | نارس          |
| náma نامه        | numa نومه            | نام           |
| námeza نامزه     | numaza (نومزه (مرد)  | نامزد         |
| námezia نامزیه   | numazia (نومزیه (زن) |               |
| nun نون          | nun نون              | نان           |

### انواع نان

|                   |                   |                                                          |
|-------------------|-------------------|----------------------------------------------------------|
| yowina یووینه     | yowina یووینه     | نان جو                                                   |
| gowarsina گورسینه | gowarsina گورسینه | نان ارزن                                                 |
| tönök تنك         | gerda گرده        | نان لواش (نازك)                                          |
| -                 | anumia انومیه     | نان فطیر - بی مایه                                       |
| gerda گرده        | panjakash پنجه کش | نان شیرمال                                               |
| komáca کماچه      | kamáca کماچه      | نان کماج (یعنی شیرمال لایه دار) - کماچه                  |
| kukulak کوكولك    | cucua چوچوه       | کماج کوچک                                                |
| bábá-i بابایی     | bábái بابایی      | نان کلفتی که از خمیر دست آخر می بندند.                   |
| -                 | dorojhda درژده    | نان درشت و زبری که از نخاله های خمیر برای سگها می بندند. |

|                          |                         |                     |
|--------------------------|-------------------------|---------------------|
| náhár ناهار              | náshtá-i ناشتایی        | ناهار - غذای ظهر    |
| náshtálok ناشتالك        | xorxoraband خورخوره بند | ناودان              |
| nowa نوه                 | nowa نوه                | نخ نازك پنبه ای     |
| -                        | ris ریس                 | نخ کلفت پشمی        |
| naxua نخوه               | noxuya نخویه            | نخود                |
| sorda سورده              | sörda سورده             | نردبان              |
| muma مومه                | moma مومه               | نشا (ی درخت و بوته) |
| umárdunastan اوماردونستن | neshunundán نشونوندان   | نشان دادن           |

| بو                  | سو                  | فا                   |
|---------------------|---------------------|----------------------|
| uneshtan اونشتن     | uneshtan اونشتن     | نشستن                |
| nima نیمه           | nima نیمه           | نصف - نیم            |
| niádiratan نیادیرتن | niádáratan نیادارتن | نگاهداشتن            |
| niákardan نیاکردن   | niácardan نیاچردن   | نگاه کردن            |
| nemáz نماز          | nemáz نماز          | نماز                 |
| nemaka نمکه         | nemaca نمچه         | نمک                  |
| na_nia نه‌نیه       | nandia نندیه        | ننوی (بچه)           |
| verdena وردنه       | vardana وردنه       | نورد (غلتک نان‌بستن) |
| bōnushtan بنوشتن    | benoweshtan بنوشتن  | نوشتن                |
| dondök دندک         | tök توک             | نک - نوک             |
| ruazá روه‌زا        | ruazá روه‌زا        | نوه                  |
| nishtar نیشتار      | nijhdar نیژدر       | نیشتار               |
| naku نکو            | nacu نچو            | نیک - نیکو           |
| haf_banb هفت‌بند    | bálábuna بالابونه   | نی‌لبک               |
| muma مومه           | tasha تشه           | نهال                 |

و

|                           |                 |                    |
|---------------------------|-----------------|--------------------|
| veja وجه                  | veja وجه        | وجب                |
| másastan ماسستن           | másastan ماسستن | ورم کردن           |
| usatan اوسه‌تن            | usatan اوسه‌تن  | وزن کردن (کشیدن)   |
| vá_bedamian وابدمین       | váumian واومین  | وزیدن              |
| dastobegiratan دستوبگیرتن | sarbedán سربدان | ول کردن - رها کردن |
| xarábe خرابه              | viruna ویرونه   | ویرانه             |

ه

|                        |                  |                      |
|------------------------|------------------|----------------------|
| havang هونگ            | hoving هوینگ     | هاون                 |
| gushta sila گوشته سیله | —                | گودی هاون            |
| silá ku سیله‌کو        | —                | هاون چوبی            |
| shuluq شولوق           | balbeshur بلبشور | هرج و مرج            |
| xastia خستیه           | xastia خستیه     | هسته (میوه و غیر آن) |
| hulua هلوه             | eshtálua اشتالوه | هلو                  |

| بر              | سز                | فا         |
|-----------------|-------------------|------------|
| hama همه        | hama همه          | همه        |
| handena هندنه   | henduna هندونه    | هندوانه    |
| hōvá هوا        | hōvá هوا          | هوا        |
| gelva گلوه      | jelva جلوه        | هواکش تنور |
| hüc هوچ         | hüc-sh هوش-هوچ    | هیچ        |
| izem ایزم       | izem ایزم         | هیزم       |
| izemdun ایزمدون | izmandun ایزمندون | هیزم انبار |

### ی

|                  |                  |          |
|------------------|------------------|----------|
| baladáfen بلدآفن | baladávan بلدآون | یادگرفتن |
| inja اینجه       | yunja یونجه      | یونجه    |

### اعداد

|                   |                     |          |
|-------------------|---------------------|----------|
| i ای              | i ای                | یک       |
| dō دو             | dō دو               | دو       |
| sō سو             | sō سو               | سه       |
| shōsh شش          | shōsh شش            | شش       |
| nōh نه            | nōy نوی             | نه       |
| duázda دوآزده     | duázda دوآزده       | دوازده   |
| sizda سیزده       | ziáda زیاده         | سیزده    |
| hijhda هیژده      | hijháda هیژده       | هجده     |
| nuzda نوزده       | nujhda نوژده        | نوزده    |
| vist ویست         | vist ویست           | بیست     |
| visteyak ویسته یک | vist o yak ویست ویک | بیست ویک |
| cehel چهل         | cel چل              | چهل      |
| dōvist دویست      | dōsad دوصد          | دویست    |
| sōsad سوصد        | sōsad سوصد          | سیصد     |
| hazár هزار        | hazár هزار          | هزار     |
| dōhazár دوهزار    | dōhazár دوهزار      | دوهزار   |

## اوزان و مقادیر محلی

| بر                      | سنز                                       | فا                                                                 |
|-------------------------|-------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------|
| haf deram هف درم        | haf deram هف درم                          | يك سيرونيم                                                         |
| nima sia نیمه‌سیه       | nima sia نیمه‌سیه (به‌جای دو سیرونیم شهر) | سه سیر (به‌جای دو سیرونیم شهر)                                     |
| i sia ای‌سیه            | i sia ای‌سیه (۵ سیر شهر)                  | شش سیر (به‌جای ۵ سیر شهر)                                          |
| i sia nim ای‌سیه‌نیم    | i sia nim ای‌سیه‌نیم                      | سه ربع چارک (به‌جای ۷/۵ سیر شهر)                                   |
| cáراك چارک              | cáراك چارک (که در محل ۱۲ سیر است)         | چارک (که در محل ۱۲ سیر است)                                        |
| sö_o-panjá سو-اوپنجا    | sö panjá سوپنجا                           | دو چارک                                                            |
| nima men نیمه‌من        | nima men نیمه‌من                          | نیم‌من (چهار چارک محل)                                             |
| shösh cáراك شش چارک     | shösh cáراك شش چارک (شش چارک خودشان)      | سه ربع‌من (شش چارک خودشان)                                         |
| meni منی                | meni منی                                  | يك من                                                              |
|                         |                                           | (من در آن جا ۸ چارک ۱۲ سیری است یعنی ۷ کیلو)                       |
| ibár ای‌بار             | ibár ای‌بار                               | يك بار (۱۲/۵ من محلی)                                              |
| dö bár دوبار            | itá bár ایتا‌بار                          | نیم‌خروار (۲۵ من محلی)                                             |
| xarvár خروار            | xarvár خروار                              | خروار                                                              |
|                         |                                           | (خروار محل ۵۰ من محلی - یعنی ۴۰۰ چارک - باز هم یعنی ۴۸۰۰ سیر است.) |
| gera گره                | gera گره                                  | گره                                                                |
| nim-zar نیم‌ذر          | nima var نیمه‌ور                          | نیم ذرع                                                            |
| zar ذر                  | var ور                                    | ذرع                                                                |
| meydán میدان            | meydun میدون                              | يك میدان                                                           |
| jeqela farsax جقله فرسخ | qijila farsax قیجیله فرسخ                 | فرسخ کوچک                                                          |
| pila farsax پیله فرسخ   | pila farsax پیله فرسخ                     | فرسخ بزرگ                                                          |

## اوقات و جهات اربع

|                          |                        |            |
|--------------------------|------------------------|------------|
| söbi صبی                 | sob صب                 | صبح        |
| nima revj نیمه‌روج       | nima rev(j) نیمه‌رو    | ظهر        |
| nemajhdjar نماژدیر       | namájhdjar نماژدیر     | عصر        |
| aftow kushian افتو کوشین | áftowcushian آفتوچوشین | حوالی غروب |
| revj روج                 | rev(j) رو              | روز        |
| show شو                  | show شو                | شب         |
| árev آرو                 | árev(j) آرو            | امروز      |

| بر                         | سز                         | فا       |
|----------------------------|----------------------------|----------|
| sabá صبا                   | sabá صبا                   | فردا     |
| sabá söbi صبا صبی          | sabá sobi صبا صبی          | فردا صبح |
| sahrá سہرا                 | sahrá سہرا                 | پس فردا  |
| aftow barumian افتو برومین | áftow barumian افتو برومین | مشرق     |
| aftow kushian افتو کوشین   | áftow cushian آفتو چوشین   | مغرب     |
| qebła قبلہ                 | rubeqebła روبہ قبلہ        | جنوب     |
| shomál شمال                | alamuta الموتہ             | شمال     |

## چند نکته از صوت‌شناسی تاتی

### الف - قلب و تبدیل حروف

۱- حرف «ب» از کلمات فارسی در لهجه محلی اغلب به صورت «واو» درمی‌آید و گاهی نیز به صورت «ف» در مثالهای زیر:

| بر              | سز             | فا                 |
|-----------------|----------------|--------------------|
| venia ونیه      | venia ونیه     | بینی               |
| viva ویوه       | vivia ویویه    | بیوه               |
| kovu کور        | covu چور       | کبود               |
| owila اویله     | owila اویله    | آبله               |
| tuara توره      | tuara توره     | توبره              |
| sowz سوز        | sowz سوز       | سبز                |
| farfa فرفه      | farfa فرفه     | برف                |
| befan بفن       | van ون         | بودن               |
| dáqáfén داغانفن | dáqáven داغاون | داغ‌شدن (داغ‌بودن) |
| -               | avizana اویزنه | بی‌زن              |
| vá وا           | vá وا          | باد                |
| veyma ویمه      | veyma ویمه     | بادام              |
| várán وارن      | várun وارون    | باران              |

و نیز در فرهنگ رجوع کنید به کلمات بازی - بافتن - بیست - بره - برگ - بس - لب - بهار - بستر - تابستان - تبر - والخ...

۲- کاف کلمات فارسی در سگز آبادی اغلب بدل به «چ» می‌شود اما در ابراهیم آباد همیشه به همان صورت کاف می‌ماند و این یکی از امتیازات لهجه‌های این دو ده است. و اصولاً غالب اوقات به جای کاف در ابراهیم آبادی «چ» در سگز آبادی

می‌آید. در مثالهای زیر:

| بو            | سو             | فا        |
|---------------|----------------|-----------|
| xekka خککه    | xica خینچه     | خیک       |
| kalka کلکه    | calca چلچه     | کلک (سبد) |
| kardan کردن   | cardan چردن    | کردن      |
| kevze کوزه    | cevze چوزه     | کوزه      |
| kedua کدوه    | cedua چدوه     | کدو       |
| köling کلینگک | cöling چولینگک | کلنگ      |
| terák تراک    | tarác تراچ     | ترک       |
| kilia کیلیه   | cilia چیلیه    | کلید      |

و در مثالهای دیگر، به فرهنگ رجوع کنید.

۳- گاهی (و نه چندان بندرت) گاف کلمات فارسی در سگزآبادی بدل به جیم می‌شود. در حالی که در ابراهیم‌آبادی تغییر نمی‌کند و غیر ازین به طور کلی گاهی به جای گاف در ابراهیم‌آبادی جیم در سگزآبادی می‌آید. و گاهی (به بندرت) نیز به عکس. در مثالهای زیر:

|                    |                    |           |
|--------------------|--------------------|-----------|
| begiratan بگیرتن   | ujiratan اوجیرتن   | گرفتن     |
| gij گجج            | jiij جیج           | گجج       |
| gilás گیللاس       | jilás جیللاس       | گیلاس     |
| gusna گوسنه        | jusna جوسنه        | گرسنه     |
| ganjal گنجل        | janjal جنجل        | خرمنکوب   |
| ágardastan آگردستن | ájardastan آجردستن | برگشتن    |
| págiratan پاگیرتن  | pájiratan پاچیرتن  | برخیزاندن |
| valga ولگه         | valja ولجه         | برگ       |
| langari لنگری      | lanjari لنجری      | لنگری     |
| jefta جفته         | gefta گفته         | جفتک      |

و این مورد آخری از موارد معکوس است یعنی در سگزآبادی گاف است و در ابراهیم‌آبادی جیم.

۵- تبدیل غالب «آم» و «آن» های کلمات فارسی به (اوم) و (اون) در سگزآبادی و «ایم» و «این» در ابراهیم‌آبادی. علامت جمع نیز ازین قاعده مستثنی نیست. در مثالهای زیر:

|            |           |       |
|------------|-----------|-------|
| zeynu زینو | zunu زونو | زانو  |
| zeymá زیما | zumá زوما | داماد |



|                     |                    |        |
|---------------------|--------------------|--------|
| بر                  | سز                 | فا     |
| arzeyn ارزین        | arzun ارزون        | ارزان  |
| deymun دیمون        | dumun دومون        | دامن   |
| bezeynastan بزینستن | bezunastan بزونستن | دانستن |

و در مثالهای زیر «آن» های ابراهیم آبادی در سگزآبادی به صورت «اون» می آید.

|              |               |       |
|--------------|---------------|-------|
| cemán چمان   | deshmun دشمون | دشنام |
| defkán دفکان | defcun دفچون  | دکان  |

۶- گاف کلمات فارسی (تا آنجا که دریافته‌ام) وقتی مکسورند یا ماقبل مکسور- در سگزآبادی گاهی حذف می‌شوند و گاهی نیز به جای آن (ی) می‌آید. در مثالهای زیر:

|                  |       |
|------------------|-------|
| niá نیا          | نگاه  |
| xaste-yi خسته‌یی | خستگی |
| beyrate بی‌رته   | گرفته |
| dia دیه          | دیگر  |

۷- تبدیل (ه) کلمات فارسی به سین در تاتی آن محل. مثل آهن که در ابراهیم آبادی می‌شود آهن *ásen*. مورد مثال دیگری نیافتم.

۸- تبدیل واو به ف در مثال دیوار که در هر دو محل دیفار می‌گویند.

۹- تبدیل «ت» کلمات فارسی به «دال» در کلمات «تیر» و «تیرك». که می‌شوند (دار) و (دیرك). به فرهنگ رجوع کنید.

۱۰- تبدیل «ز» به «جیم» در کلمات روز - تیز - دوز که می‌شوند روج - تیج - دوج.

و اصولاً سگزآبادیها در موقع حرف زدن بیشتر با مخارج قدیمی صوت کار دارند یعنی با لبها و دندانهای پیش و نوک زبان. و شاید به همین علت است که تبدیلهای بالا صورت می‌گیرد. وقتی به مکالمه سگزآبادیها گوش می‌کنید به قدری سین و جیم و ز و چ در گفتارشان فراوان است که جز سین و سوت و چیز و چوز چیزی به گوش نمی‌رسد.

به همین مناسبت تا آنجا که توانسته‌ام دریابم هر وقت قبل از يك مصوت بلند (آ - او - ای) یکی از حروف تدهان و حلق باشد (مثل ه - ق - گ) به یکی از حروف قدیمی نسبتاً قریب‌المخرج با حرف اصلی بدل می‌شود.

ب - حذف و ازدیاد

۱- اغلب واوهای معدوله در لهجه محلی ظاهر می‌شود. در مثالهای زیر:

| بر                   | سز               | فا     |
|----------------------|------------------|--------|
| xuáka خواکه          | xuaca خواچه      | خواهر  |
| begowastan بگوستن    | jowastan جوستن   | خواستن |
| -                    | náxuash ناخوش    | ناخوش  |
| xoshtan خوشتن        | xoshtan خوشتن    | خویشتن |
| (bexuardan (و بخوردن | buxardan بوخردن  | خوردن  |
| در هردو ده یکی است.  |                  |        |
| naxua نخوه           | noxuya نخویه     | نخود   |
| -                    | xudá خودا        | خدا    |
| buxundan بوخوندن     | buxundan بوخوندن | خواندن |

و در مثالهای دیگر که در فرهنگ خواهید یافت.

۲- در برخی موارد جیم و غین و گاف آخر کلمات فارسی از آخر کلمات تاتی معادل آنها می‌افتد. به عنوان مثال:

|          |          |           |
|----------|----------|-----------|
| doru درو | deru درو | دروغ      |
| du دو    | du دو    | دوغ       |
| ri ری    | ri ری    | ریگ       |
| zá زا    | zá زا    | زاج       |
| -        | ti تی    | خار (تیخ) |

۳- کلمات فارسی که با سین یا شین مکسور شروع می‌شوند در لهجه محلی اغلب صورت قدیمی خود را حفظ کرده‌اند یعنی به صورتهای زیر می‌آیند:

|                 |       |
|-----------------|-------|
| esbi اسبی       | سفید  |
| estária استاریه | ستاره |
| ōshkamb اشکب    | شکم   |
| asowa اسوه      | سیب   |

۴- ضمیر اول شخص فاعلی (من=az) معمولاً وقتی تمام و کمال می‌آید که پس از آن حرکتی باشد و گرنه تنها به صورت فتهای به کار می‌رود. مثال:

|                   |               |
|-------------------|---------------|
| az owazun micarem | من شنا می‌کنم |
| a mevazem         | من می‌دوم     |

### ج - بنای اصوات

- ۱- در لهجه تاتی این دو ده ضمه مخصوصی هست که با گرد کردن لب و دهان ادا می‌شود و اصلاً اهالی قزوین آنرا به کار می‌برند و شباهت زیادی دارد به (e) فرانسه. نمونه‌های این نوع ضمه در افسانه‌ها یا در فرهنگ با این علامت (ö) نشان داده شده است.
- ۲- همچنین «او»ی به‌خصوصی دارند که باز قزوینی است و نیز شبیه است به (u) فرانسه و در ضمن افسانه‌ها و فرهنگ با این شکل (ü) نشان داده شده است.
- ۳- آخر کلمات در هر دو محل (تا آن‌جا که بر اقام این‌سطور روشن شده است) غالباً مفتوح است. یعنی اغلب کلمات تاتی این دو محل مبنی برفتح‌اند - اگر بتوان يك اصطلاح نحوی عربی را در مورد دستور یکی از لهجه‌های فارسی به کار برد - و در لهجه سگزآبادیها این قانون بیشتر مراعات می‌شود.

## چند نکته از دستور تاتی

### الف - حروف و علامات

۱- علامت جمع در لهجه هردو محل یکی بیشتر نیست: اون = un. در هیچیک از دو محل هرگز نشنیدم که کلمه‌ای را به (ها) جمع ببندند مگر ضمائر اشاره (این و آن) را که با ها جمع می‌بندند. در «سگزآباد» این علامت همیشه (اون) است اما در «ابراهیم‌آباد» گاهی (آن) و گاهی هم (این = eyn) می‌شود.

۲- علامت نسبت در لهجه دو محل (ایچ) است: سزگویچ = سگزآبادی، برمویچ = ابراهیم‌آبادی. تهرونیچ = تهرانی.

۳- حرف اضافه (از) معمولاً بعد از اسم می‌آید نه قبل از آن. در سگزآبادی (cu - چو) و در ابراهیم‌آبادی (ku - کو) به جای (از) یا (ازو) به کار می‌رود. نمونه در جمله زیر از صفحه ۱۰۹ سطر ۱۲ و ۱۳:

Do sál shiresh uxard táya cu. دو سال از تایه شیر خورد.

۴- علامت مفعول (را) است که به صورت (اش = esh) پس از مفعول می‌آید. مثالهای زیر برای نمونه نقل می‌شود:

Cemenesh berestáy. مرا فرستاد.

وزیر را خبر گرفت (از وزیر خبر گرفت).

Vazriareh xabar ágera. (صفحه ۱۲۲)

زن قصاب در راباز کرد. Qassábe zana bareh á ká. (صفحه ۱۲۳)  
و همین (اش) البته نه به عنوان علامت مفعول - در موارد بخصوصی از وجوه افعال نیز می‌آید که در جای خود ذکر خواهد شد.

۵- علامت نهی فقط میم مفتوح است: نگذار mahal - مروید masháyá.

### ب - وضع توابع

۱- وضع مضاف و مضاف‌الیه نه به صورت فارسی - بلکه به عکس آن است. یعنی

اول مضاف‌الیه می‌آید بعد مضاف و وسیلهٔ رابطهٔ آنها نیز آن‌چنان که در فارسی مرسوم است کسرهٔ آخر مضاف نیست بلکه کسره‌ای است اشباع شده - یعنی (ای=ī) در آخر مضاف‌الیه. مثالهای زیر را برای نمونه می‌آورم:

|                              |             |
|------------------------------|-------------|
| dōh-i mun                    | میان ده     |
| tazarak-i panir (صفحة ۱۳۰)   | پنیر تزرک   |
| pahlevun-i goshen (صفحة ۱۱۸) | قشون پهلوان |

ضمایر ملکی نیز که با مملوک خود یک دسته از توابع محسوب می‌شوند از این قاعده مستثنی نیستند. یعنی ضمایر ملکی قبل از اسم (مملوک) می‌آیند. در مثالهای زیر:

|            |          |           |         |
|------------|----------|-----------|---------|
| cemá kia   | خانه‌مان | cemen kia | خانه‌ام |
| shomá kia  | خانه‌تان | eahta kia | خانه‌ات |
| undiun kia | خانه‌شان | undi kia  | خانه‌اش |

۲- وضع صفت و موصوف نیز برخلاف قاعدهٔ جاری در زبان فارسی است. یعنی اول صفت می‌آید بعد موصوف؛ و رابطهٔ میان صفت و موصوف فتحه‌ای است که در آخر صفت می‌آید - اگر خود صفت آخر مفتوحی نداشته باشد (رجوع کنید به صفحهٔ ۱۷۱ نکتهٔ سوم). مثالهای زیر به عنوان نمونه:

|             |                  |
|-------------|------------------|
| serva vél   | گل سرخ           |
| nacua dár   | خانهٔ نیک (زیبا) |
| cowa jowhar | جوهر کبود (آبی)  |

### ج - ضمایر

۱- ضمایر فاعلی عبارتند از:

|            |       |    |    |
|------------|-------|----|----|
| amá        | ما    | az | من |
| shomá      | شما   | ta | تو |
| áhá-aháyen | ایشان | á  | او |

که چنانچه گذشت حرف (ز) در ضمیر فاعلی اول شخص مفرد فقط وقتی ظاهر می‌شود که پس از آن (یعنی در آغاز فعل) یکی از اصوات باشد. چنانچه در مثال آمده است (صفحة ۱۷۱).

۲- ضمایر ملکی عبارتند از:

|        |     |       |    |
|--------|-----|-------|----|
| cemá   | مان | cemen | ام |
| shomá  | تان | eshta | ات |
| undiun | شان | undi  | اش |

که چنانچه گذشت قبل از مملوك می آیند.

۳- ضمایر مفعولی همان ضمایر ملکی هستند با این تفاوت که پس از آنها (اش) (esh) می آید و چنانچه دیدیم این (اش) به ازای رای علامت مفعول است. اما نکته جالب این است که این علامت مفعول صرف می شود. در سه شخص مفرد (اشی) است و در سه شخص جمع (اشون). مثال:

|              |              |             |           |
|--------------|--------------|-------------|-----------|
| cemáshun vá  | ما را گفت    | cemenesh vá | مرا گفت   |
| shomáshun vá | شما را گفت   | eshtash vá  | ترا گفت   |
| áháshun vá   | ایشان را گفت | á-i-esh vá  | او را گفت |

۴- ضمایر اشاره عبارتند از:

|        |          |       |         |            |
|--------|----------|-------|---------|------------|
| آن = á | یا جا já | این = | am (سز) | ما ma (بر) |
|--------|----------|-------|---------|------------|

که چنانچه دیدیم در موقع جمع بستن تنها کلماتی هستند که به ها جمع بسته می شوند.

### د - وجود تانیث و تذکیر

در لهجه تاتی مورد بحث به قدرت برخی از اسامی مؤنث و مذکر دارند و نیز سوم شخص مفرد برخی از افعال. و تا آنجا که متوجه شده ام در مورد افعال پیش از همه در زمان حال استمراری که (می) در اول آن می آید این قاعده مرعی است.

۱- مثال تانیث و تذکیر در اسامی که بسیار نادر است:

| مؤنث تاتی | مذکر تاتی | فارسی اسم |
|-----------|-----------|-----------|
| gowa      | gow       | گاو       |
| numazia   | numaza    | نامزد     |

۲- مثال تانیث و تذکیر در افعال، فقط در صیغه سوم شخص مفرد:

| مؤنث     | مذکر      | فارسی فعل |
|----------|-----------|-----------|
| buxarsh  | buxardesh | خورد      |
| umia     | ume       | آمد       |
| vásha(?) | vá(-sh)   | گفت       |
| beshia   | besho     | رفت       |
| mishia   | misha     | می رود    |
| mecaria  | mecare    | می کند    |
| mixaria  | mixare    | می خورد   |

| مؤنث    | مذکر     | فارسی فعل |
|---------|----------|-----------|
| miá-ya  | mia      | می آید    |
| megowia | megowe   | می خواهد  |
| mizania | mizane   | می زند    |
| mivazia | mivaze   | می دود    |
| muvezia | muvaze   | می رقصد   |
| moxosia | moxose   | می خوابد  |
| mudia   | mude     | می دهد    |
| májia   | máje     | می گوید   |
| mezáya  | mezá (?) | می زاید   |

### ۵ - دربارهٔ صرف افعال مرکب

در صرف افعال مرکب مثل مهلت خواستن - تعجب کردن - ناهار خوردن - فرمان دادن - اردنگی زدن - قبول کردن و الخ... برخلاف رسم زبان فارسی در لهجهٔ تاتی محل مورد بحث رسم بر این است که خود فعل را به صورت سوم شخص مفرد در هرشش شخص تکرار می‌کنند و آنچه در اشخاص مختلف صرف می‌شود متمم فعل است که در فارسی دست نخورده می‌ماند. مثال بز نیم - از اردنگی زدن:

|               |             |             |            |
|---------------|-------------|-------------|------------|
| lia-mun bezi  | اردنگی زدیم | lia-m bezi  | اردنگی زدم |
| lia(?) bezi   | اردنگی زدید | lia-i bezi  | اردنگی زدی |
| lia-shun bezi | اردنگی زدند | lia-sh bezi | اردنگی زد  |

و تا آنجا که بر راقم این سطور روشن شده است این طرز صرف فعل که در آن ضمیر فاعلی را دنبال قسمت اول فعل می‌آورند بیشتر در سوم شخص مفرد افعال شنیده می‌شود و به همین مناسبت (اش = esh) که دیدیم (در صفحات ۷۲-۱۷۱) علامت مفعول بود - در این چنین موارد به عنوان ضمیر فاعلی سوم شخص مفرد به کار می‌رود و مورد استعمال آن نیز به قدری زیاد است که لازم بود اشاره‌ای دربارهٔ آن بنیاید.

باز هم مثال بز نیم:

|                            |                |
|----------------------------|----------------|
| farmunesh undá             | فرمان داد      |
| qeyash bezi (ص ۱۰۴)        | فریاد زد       |
| á-i qabulesh ca (ص ۱۰۷)    | او هم قبول کرد |
| banásh ca buxardan (ص ۱۰۷) | بناکرد خوردن   |
| sháxesh bezi               | شاخ زد         |

|                            |                    |
|----------------------------|--------------------|
| (ص ۱۰۷) iza sowbateshun ca | يك خرده صحبت کردند |
| fesnákesh bedá             | سوت زد             |
| (ص ۱۰۹) hamumeshun besho   | حمام رفتند         |
| (ص ۱۰۳) aziyateshun mica   | اذیت می کردند      |
| (ص ۱۰۳) felesh ujirat      | پول را گرفت        |
| (ص ۱۰۹) jashneshun ujirat  | جشن گرفتند         |



## صرف چند فعل

۱- در صرف افعال به اختلافات جزئی صوت‌شناسی که در استعمال کلمات میان دو محل مورد بحث در این دفتر وجود داشت توجهی نشد چرا که ممکن بود موجب تشتت فکر خواننده بشود.

۲- چون وجوه مختلف مضارع در محاوره ده‌نشینان کمتر به کار می‌رود و شاید اصلاً به کار نرود - همچنان که در مکالمه عوام شهرنشین - به این مناسبت چنان که فضلا می‌کنند کوششی برای این به کار نرفت تا بارمل و اسطرلاب، یا به کمک سیاق رفتار با دیگر افعال - وجوه آینده آنها نیز کشف کرده شود.

۳- در آغاز امرش فعل مورد احتیاج دایمی محاورات در زمان حال و ماضی و ماضی‌نقلی و امر صرف می‌شود و بعد نیز جدولی ترتیب داده شده است که در آن اول شخص مفرد بیست و چند تایی فعل را در همین چند زمان خواهید یافت.

داشتن = dardan = بودن = befán-ván خواستن = (j)gowastan

| زمان حال              | زمان حال             | زمان حال       |
|-----------------------|----------------------|----------------|
| megowem می‌خواهم      | az em من هستم        | direm دارم     |
| megowi(shə) می‌خواهی  | ta-i(sha) توهستی     | diri(sha) داری |
| megowe(مذکر) می‌خواهد | á-ya او هست          | dire دارد      |
| megowia (مؤنث) «      | amá imun ما هستیم    | dirun داریم    |
| megowmun می‌خواهیم    | shomá yá شما هستید   | dirá دارید     |
| megowun می‌خواهید     | aháyenda ایشان هستند | dirend دارند   |
| megowend می‌خواهند    |                      |                |

| ماضی        |             | ماضی   |       | ماضی      |        |
|-------------|-------------|--------|-------|-----------|--------|
| gowastem    | خواستم      | veyma  | بودم  | derdem    | داشتم  |
| gowasti     | خواستی      | veysha | بودی  | derdi     | داشتی  |
| gowast(esh) | خواست (esh) | bev_be | بود   | derd(esh) | داشت   |
| gowastemun  | خواستیم     | veymun | بودیم | derdemun  | داشتیم |
| gowstiun    | خواستید     | veyá   | بودید | derdiun   | داشتید |
| gowastend   | خواستند     | veynda | بودند | derdend   | داشتند |

| ماضی نقلی   |           | ماضی نقلی |          | ماضی نقلی |          |
|-------------|-----------|-----------|----------|-----------|----------|
| gowastema   | خواستام   | bevima    | بوده ام  | derdema   | داشتم    |
| gowastisha  | خواستی    | bevisha   | بودی     | derisha   | داشتی    |
| gowasta     | خواست است | bevi      | بوده است | derdia    | داشت است |
| gowastiamun | خواستیم   | bevimun   | بوده ایم | derdiamun | داشتیم   |
| gowastiá    | خواستاید  | beviá     | بوده اید | derdiá    | داشتاید  |
| gowastenda  | خواستند   | beveynda  | بودند    | derdenda  | داشتند   |

| امر    |         | امر   |       | امر  |        |
|--------|---------|-------|-------|------|--------|
| begow  | بخواه   | bash  | باش   | dir  | بدار   |
| begowá | بخواهید | báshá | باشید | dirá | بدارید |

uiman = آمدن      vátan = گفتن      beshian = رفتن

| زمان حال |               | زمان حال  |                | زمان حال   |               |
|----------|---------------|-----------|----------------|------------|---------------|
| miám     | می آیم        | májem     | می گویم        | mishem     | می روم        |
| miáy     | می آیی        | máji(sha) | می گویی        | mishi(sha) | می روی        |
| miá      | می آید (مذکر) | máje      | می گوید (مذکر) | misha      | می رود (مذکر) |
| miá-ya   | « (مؤنث)      | májia     | « (مؤنث)       | mishia     | « (مؤنث)      |
| miowm    | می آییم       | májemun   | می گوئیم       | mishemun   | می روئیم      |
| mieyn    | می آیید       | májiun    | می گوئید       | mishiá     | می روئید      |
| miend    | می آیند       | máje(y)nd | می گویند       | mishe(y)nd | می روئند      |

| ماضی    |            | ماضی      |            | ماضی       |            |
|---------|------------|-----------|------------|------------|------------|
| umiem   | آمدم       | vátem     | گفتم       | beshom     | رفتم       |
| umiey   | آمدی       | váti      | گفتی       | beshi      | رفتی       |
| ume     | آمد (مذکر) | vá(sh)    | گفت (مذکر) | besho      | رفت (مذکر) |
| umia    | « (مؤنث)   | vá-sha(?) | « (مؤنث)   | beshia     | « (مؤنث)   |
| umeymun | آمدیم      | vátemun   | گفتیم      | beshimun   | رفتیم      |
| umiyun  | آمدید      | vátiun    | گفتید      | beshiá     | رفتید      |
| umeynd  | آمدند      | vátend    | گفتند      | beshe(y)nd | رفتند      |

| ماضی نقلی |          | ماضی نقلی |          | ماضی نقلی  |          |
|-----------|----------|-----------|----------|------------|----------|
| bumeyma   | آمده‌ام  | vátema    | گفته‌ام  | beshima    | رفته‌ام  |
| bumeysha  | آمده‌ای  | vátisha   | گفته‌ای  | beshisha   | رفته‌ای  |
| bume      | آمده است | váta      | گفته است | beshiá     | رفته است |
| bumeymun  | آمده‌ایم | vátiamun  | گفته‌ایم | beshiamun  | رفته‌ایم |
| bumiá     | آمده‌اید | vátiun    | گفته‌اید | beshiun    | رفته‌اید |
| bumeynda  | آمده‌اند | vátishun  | گفته‌اند | beshiashun | رفته‌اند |

| امر  |        | امر  |        | امر     |       |
|------|--------|------|--------|---------|-------|
| bey  | بیا    | váj  | بگو    | besha   | برو   |
| báyá | بیایید | vájá | بگویید | besháyá | بروید |

| ماضی       | زمان حال  | امر        | مصدر                 |
|------------|-----------|------------|----------------------|
| beyrratem  | mujirem   | ujir       | ujiratan (سز)        |
| beyatem    | mugirem   | ugur       | begiratan (بر)       |
| bediam     | meynam    | beyn       | bedian               |
| báshiam    | máshinem  | báshin     | báshian_ انداختن     |
| berbiam    | mirbinem  | berbin     | berbian              |
| birishtem  | mirisem   | berish (?) | birishtan            |
| beptam     | mipajem   | bepaj      | bepetan              |
| uvashstem  | muvezem   | uvaz       | uvashstan            |
| bervishtem | mirvijam  | bervij     | bervishtau           |
| xottem     | mixosem   | oxos       | xutan }<br>oxotan }  |
| besátem    | misájem   | besáj      | besástan             |
| buxardem   | mixorem   | buxar      | buxardan             |
| berxiem    | mixarem   | berxin     | berxian              |
| bezunastem | mezunem   | bezun      | bezunestan           |
| bedutem    | midujem   | beduj      | bedutan              |
| berentem   | mirijem   | berenj     | berentan             |
| uneshtem   | minshinem | uneshin    | binishtan            |
| uniem      | (?)       | uni        | unian                |
| behashtem  | mihalem   | behal      | behashtan (رها کردن) |
| bespetem   | (?)       | bespej     | bespetan             |

مکیدن  
مکیدن



۱۰۰۱۵۴-۷۰۰۴۲

مونوگرافی

۲



بها : ۹۰۰ ریال